



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

جدی ۱۳۹۷، جنوری ۲۰۱۹

شماره ۴۳

در این شماره:

انتخابات، پروژه صلح و "بورد
مشورتی" متشکل از دایناسورها

میز مدور نشریه سوسیالیسم
کارگری پیرامون پروژه صلح امریکا
با طالبان

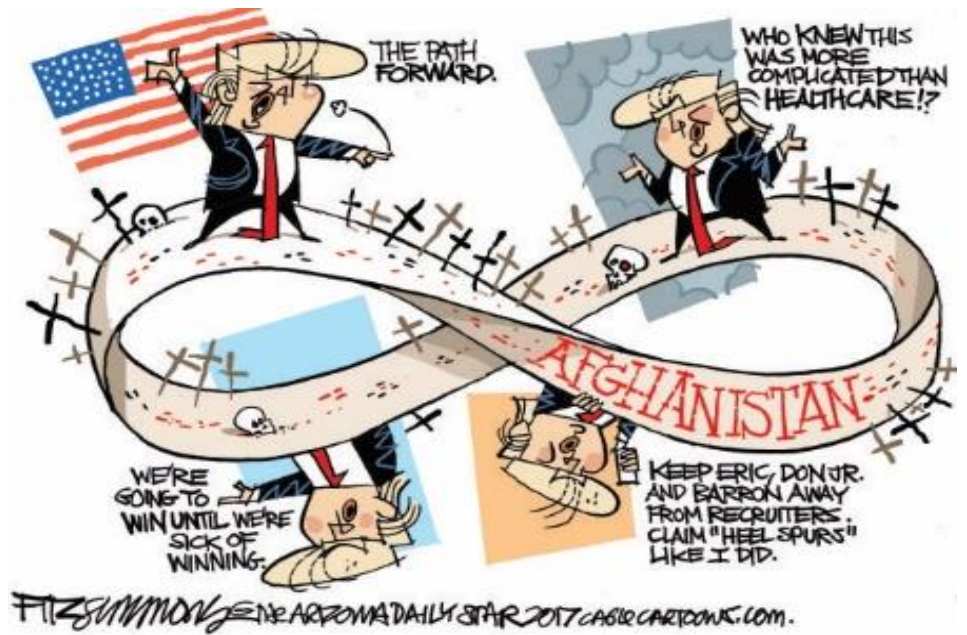
از ادعای فدرالیسم تا اعلام
"جمهوری خراسان" (۱)؛ افتضاح
هم حدی دارد

نارودنیسم روسی و بازتاب آن در
جنبش روشنفکری افغانستان

سفن سردییز:

حاشیه رانده شده و کسی به آن اهمیت نمی‌دهد
خواست‌ها و آرزوهای مردم بلا دیده و زحمتکشی
است که هیچ سهم و نقشی در برپایی و دوام
مصیبت جنگ و پیامدهای ناگوار آن نداشته و
ندارند. صلح مورد نظر اکثریت مردم هم به لحاظ
مضمون و هم به لحاظ پیامدهای اجتماعی و
سیاسی که می‌تواند به بار بیاورد، خیلی متفاوتتر از
ادامه در صفحه ۲

تلاش‌ها برای پیاده کردن پروژه صلح با طالبان
با تحولات سریع و غیر مترقبه‌ی در داخل و
خارج از افغانستان در جریان است. این در حالی
است که مردم افغانستان طی این چهار دهه
خواستار پایان جنگهای خانمانسوز، برقراری
صلح، تأمین آرامش و داشتن یک زنده‌گی آزاد
و برابر که در آن از فقر ممتد و بیکاری میلیونی
خبری نباشد، بوده‌اند. ولی آنچه که امروز به



آزادی، برابری، حکومت کارگری!

آن است که بازیگران و نقش آفرینان داخلی و خارجی پروژه صلح با طالبان آن را مد نظر دارند و دنبال می کنند.

اصولاً هر جنگی محصول تضاد منافع طرف های درگیر جنگ است. طرف های درگیر علاوه بر استفاده از نیروی نظامی، نیاز به کسب مشروعیت جنگ از جانب مردم را نیز دارند. طبقات فرادست و حاکم نمیتوانند به صورت صریح مردم را وادارند که برای دفاع از آنها و منافع شان جنگیده و حاضر به دادن قربانی گردند. بناء قدرت حاکمه برای تأمین و تسهیل این امر دست به ابداع و خلق مفاهیمی با ظاهر فراطبقاتی میزند تا بر اساس آن منفعت طبقاتی طبقه حاکم و فرادست جامعه را منفعت همگانی جلوه دهد تا بتواند کسانی را که هیچ ربطی به غایله جنگ و منفعت نهفته در آن ندارند تا سرحد گذشتن از زنده گی شان متعهد به از خود گذشته گی نماید. بورژوازی و قدرت حاکمه در افغانستان نیز با افروختن و دامن زدن به احساسات بدوی قومگرایی، ناسیونالیستی و بیگانه ستیزی کور و آتشین با چاشنی دین و مذهب میخواهد مردم را در دفاع از منافع طبقاتی خود به صف نماید.

صلح، آنگونه که به تفصیل در (میزمدور) در همین شماره به آن پرداخته شده است، چه صلح مورد نظر قدرت حاکمه و چه پروژه صلح امپریالیسم امریکا به مدیریت زلمی خلیلزاد، نمیتواند با ادغام و مشارکت سیاسی بخشی از طالبان آن هم بر اساس معیارهای تبارگرایانه و تحکیم سلطه قومی به دست آید. صلحی که قاطبه مردم زحمتکش خواهان آن

هستند صرفاً خفه شدن صدای اسلحه نیست. حد اقل انتظار مردم از صلح، زیستن در امنیت است. امنیتی که انسانها بر اساس تعلقات جنسی، منطوقی، باورها و انتخاب های شان در معرض تبعیض، بدرفتاری، تحقیر، شکنجه و کشتار قرار نگیرند. کار و امنیت شغلی داشته باشند، امکان دسترسی به تحصیل، ربطی به محل زنده گی و تعلق تباری فرد نداشته باشد. توانایی های شان موقعیت شغلی شان را تعیین نماید نه تعلق تباری و میزان نزدیکی شان به کارفرمایان و اراکین دولت. حق انتخاب و حق آزادی بیان داشته باشند و بلاخره حق داشته باشند در برابر آنچه دوست ندارند انجام دهند، نه، بگویند، بدون آنکه مورد مواخذه قرار گیرند.

در شرایط و وضعیتی که طالبان هم در عرصه نظامی و هم در عرصه سیاسی ابتکار عمل را به دست دارد، شرط تعیین مینماید و بر تطبیق احکام شریعت در افغانستان پافشاری دارد، پیاده شدن پروژه صلح امریکا و حاکمیت با آن افقی را در برابر مردم قرار می دهد که به مراتب تیره و تارتر از آنچه هم اکنون موجود است خواهد بود. طالبان و نیروهای هم سنخ و همکردار شان با ایمان و باور به احکام مربوط به عصر حجر، نمیتوانند حتی معیارها و ارزشهای دموکراسی بورژوائی را تحمل نمایند. در ضمن نظام سرمایه داری در رأس امریکا و ابادی محلی آن نیز تعهد خاصی در پاسداری از ارزشهای دموکراسی بورژوائی که این همه به آن مباحثات میشود ندارند. بدون تردید با توجه به واقعیت های مادی و مؤلفه های عینی، میتوان مدعی شد که زنان اولین قربانیان پروژه صلح امریکا با طالبان خواهند بود. سیاست ها و اولویت های قدرت حاکمه از جمله

پروژه صلح با طالبان، هیچکدام، برخلاف ادعای رهبران و اعضای دولت وحدت ملی و حامیان بین المللی آن با منفعت مردم فرودست در افغانستان ربطی ندارد.

پافشاری اشرف غنی و تیم ارگ در عملی ساختن برنامه صلح با طالبان از منطلق منافی که تعلقات تباری میتواند آن را تأمین کند، آب میخورد. به ویژه و با توجه به انتخابات پیشرو ریاست جمهوری، مفهوم "صلح" و تلاش جهت کشاندن طالبان در این صف، از منظر این دیدگاه به معنی استحکام پایه های قدرت و گسترش حوزه نفوذ فرضی از طریق امکان کنترل و دستیابی بر مناطق تحت سیطره آن است. این مسأله بعد از دست دادن حمایت دوستم، استعفای اتمر و تشکیل جبهه احزاب جهادی که گلبندین حکمتیار به ظاهر عضو آن است و همچنان احساس از دست دادن حمایت بیدریغ متحدان غربی در رأس امریکا، بیشتر برای اشرف غنی و تیم ارگ اهمیت کسب کرده است. مناطق حوزه نفوذ "فرضی" از آترو که منافع مردم در آن مناطق مانده همه جاهای دیگر که مشکل از طبقات اند، نمیتواند همسو باشند. سازش با طالبان و امکان دسترسی غنی به آن مناطق فقط میتواند منافع قدرتمندان محلی را به قیمت بدبختی و فقر بیشتر مردم تأمین کند. درست برعکس آنچه غنی در کتابی به نام (اصلاح دولت های ورشکسته - ۲۰۰۹ نشر یونیورسیتی آکسفورد) که با همکاری خانم کلیر لاکهارت در انتقاد از دولت سودان جنوبی نگاشته و از نقش دولت در اهمیت دادن به رهبران قبیولی که منجر به تقویت آنها و فرماندهان

ادامه در صفحه ۳

زنده باد سوسیالیسم!

شورشی میگردد، به عنوان ضعف یک دولت ناکام اسم برده است.

اشرف غنی که نتایج پا در میانی فرستاده آمریکا زلمی خلیل زاد برای صلح با طالبان را در تناقض با برنامه های شخصی خویش میبندد، با اقدامات هیستریک یارگیری و باز آراییی صف همراهانش در تلاش محدود کردن نتایج و پی آمدهای پروژه صلح امریکا است، هرچند که این یارگیری ها، تقرر و عزل ها نمیتواند بی ربط به انتخابات پیش روی ریاست جمهوری در بهار آینده باشد. علی الرغم حمایت غنی از استراتژی آمریکا، دیدگاه او نمیتواند در همه ساحات همسو با طرح های آمریکا باشد؛ کوتاه سخن این که رسمیت یافتن قدرت طالبان با پیاده شدن پروژه صلح، چه در چوکات حکومت وحدت ملی و یا در حکومت موقت، چیزی نیست جز تداوم نابرابری و تأیید ادامه مردسالاری و هژمونی دین که ربطی به آزادی و صلح ندارد.

نقش فعالین جامعه مدنی در روند پروژه صلح:

همانگونه که نهادهای جامعه مدنی، حقوق بشر و فعالان و مدافعان حقوق زن خود ادعا دارند، هدف اینها بخشی از اهداف حکومت و خود شان جزئی از روبنای ساختار نظام حاکم در افغانستان اند. هدف و فعالیت این نهادها چیزی نیست جز اصلاح امور در چوکات مناسبات حاکم، نه تغییر آن. فعالیت های اصلاحی آنها فقط در سایه ادامه حاکمیت دولت ممکن است. نهادهایی از این گونه برخلاف تصور عمومی که می پندارند در برابر دولت باشند،

بر اساس مصلحت های نظام و برای کسب مشروعیت آن به وجود می آیند. در محاسبه اشرف غنی و تیم مربوطه اش و همچنان امریکا و متحدان جهانی و منطقه یی اش، کسب رضایت طالبان در حال حاضر ضرورت عاجل تر از توجه به فعالین جامعه مدنی است. با خزیدن طالبان در قدرت دولتی، محدودیت شدید بر فعالیت فعالین جامعه مدنی اعمال میگردد. اعتراضات عده یی ازین فعالین بر علیه پروژه صلح درست از همین محاسبه مناسبات بعد از صلح آب می خورد. با آنکه فعالین جامعه مدنی با اصل حکومت اسلامی مشکلی نداشته و چالش های موجود در جامعه و محدودیت مخصوصاً زنان را محصول درک نادرست از دین دانسته و اصل دین را برائت می دهند، از سهم شدن طالبان در قدرت دولت عمیقاً نگران هستند.

بازیگران بین المللی:

بازیگران بین المللی که با وصف آجندای متفاوت خود را همزمان هم حامی دولت وحدت ملی میدانند و هم از طالبان حمایت می نمایند، انتظارات متفاوتی از پروژه صلح با طالبان دارند. وجه مشترک همه دیدگاه ها این است که همه میدانند که طالبان و باورهای آنها سدی در راه منفعت نظام حاکم که آن ها از آن نمایندگی مینمایند، نیست. آنچه موجب دلهره آمریکا گردیده است تمایل طالبان در سر فرود آوردن به آخور روس هاست.

آمریکا تلاش دارد با دادن امتیازات بیشتر به طالبان تا سرحد قربانی کردن دولت اشرف غنی و پایان پروژه دکوراسیونی دموکراسی، کماکان طالبان را در خط فرمان شان داشته باشند. در این میان ازینکه مردم در نهایت بازنده اند و ناگزیر میگردند در ازای صلح با طالبان محدودیت ها و حقارت های بیشتری را متحمل گردند ابایی ندارند. چون انسانها در نظام

حاکم اقتصادی بورژوازی، ابزاری بیش برای کسب سود بیشتر نیستند.

نقش دولت پاکستان به عنوان حیات خلوت طالبان در عروج این نیروی به شدت عقب گرا و جنایت کار کماکان ادامه همان برنامه هایی است که با مجاهدین آغاز کرده بود. چون مجاهدین در اریکه قدرت دیگر ابزار مناسبی در شرایط فعلی نبوده و مدعی سهمی از قدرت برای خود شان گردیده اند، طالبان با قرائت متحجر تری از اسلام کار برد بهتری برای پاکستان دارد.

بدون تردید مردم، با بیزاری از جنگ و وحشت جاری خواهان گذار از این وضعیت هولناک می باشند. لهذا لجام زدن به نیروهای جنگ طلب و فراهم ساختن یک زنده گی صلح آمیز در افغانستان میتواند ممکن گردد، در صورتی که توده های میلیونی مردم به رهبری نیروهای آزادی خواه و برابری طلب، با اتحاد و همبسته گی به آلترناتیو خودشان شکل دهند و با بنیانگذاری جنبش عظیم صلح خواهی و برابری طلبی خواست و آرمان شان را بر تمام نیروهای ذینفع یعنی طالبان، دولت و حامیان منطقوی و جهانی آنها تحمیل نمایند. به نظر ما تأمین این مأمول ممکن است و به فعل در آوردن این ممکن، بیش از همه بر عهده سوسیالیست ها و به خصوص سازمان سوسیالیست های کارگری می باشد.

به پیش به سوی سازماندهی جنبش انساندوستانه و

ترقی خواهانه صلح!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

انتخابات، پروژه صلح و "بورد مشورتی" متشکل از

دایناسورها

فهم آزاد

سیاسی، صاحبان سرمایه چه در هیأت ارباب عمایم و چه در قد و قیافه نیولیبرالها و ناسیونال-رفرمیستها صف شان متحدتر و یکپارچه تر شده و با هر رویکرد سیاسی بی که نیروهای بورژوازی ظاهر شوند برای کسب مافوق سود و حرص و آز مفرط خودشان را در مقابل کارگران، توده زحمتکش و جنبشهای آزادیخواهانه مردم خواهند یافت.

از این رو این وظیفه تعطیل ناپذیر فعالان کارگری، سوسیالیستها از آن میان سازمان سوسیالیستهای کارگری است که منافع واقعی پشت سر این سیرک به راه افتاده را با زیرکی تمام و با همه ظرافت‌های آن به مردم زحمتکش به ویژه کارگران باز شناسانند. بر فعالین سوسیالیست و رهبران عملی طبقه کارگر است که همه این غایله‌ها را در متن عینی و حقیقی آن قرار داده و حقیقت سیاسی این پروسه‌ها از "صلح" تا انتخابات و کمپین‌های تبلیغاتی حاکمیت و حامیان جهانی آن را افشا نمایند تا بار دیگر مردم فریب صلح-خواهی‌ها و وعده‌های دروغین دم و دستگاه حاکم و مجریان قدرت را نخورند. نیروهای منتقد وضع موجود به ویژه سوسیالیست‌ها و جنبش‌های اجتماعی از جمله جنبش زنان باید به صورت فعال و با دقت و هوشیاری تمام در جهت افشای تاکتیک‌های نماینده‌گان بورژوازی که برای رسیدن به قدرت، انسجام نیروهای خود زیر نام غایله‌ها راه افتاده صلح به فریب سیاسی و تطمیع طبقات و اقشار مختلف اجتماعی می پردازند، برخورد نموده و نسبت به آن بی اعتنا نباشند.

بل تجربه عینی جاری نظام سیاسی حاکم به وضاحت آن را به طبقه کارگر و مردم زحمتکش در افغانستان نشان داده است. مردم علی‌العموم و کارگران و زحمتکشان بالاخص در تجربه دریافته‌اند که ما به ازأ و تبعات سیستم پارلمانی و "دموکراسی بر مبنای روال کار دولت" که یک وجه مطلوب آن برای کشورهای اسلامی "دموکراسی اسلامی" است و هم اکنون دارد در افغانستان تجربه می‌شود، چیزی نیست به جز مشروعیت بخشیدن به قدرت طبقه حاکمه و احزاب و نهاد های بورژوازی و صاحبان سرمایه.

این روزها در کنار چانه زنی با طالبان و زمینه سازی برای مشارکت رسمی و علنی شان در قدرت سیاسی، اعلام غیر مترقبه خروج بخشی از نیروهای نظامی به عنوان حسن نیت امپریالیسم امریکا در مذاکرات صلح از جانب ترامپ، که باعث فروپیزی دیوار توهمات ذهنی بخش وسیعی از کنشگران سیاسی، در شکل و شمایل لیبرال، مجاهد و "چپ" و... شد؛ همچنان شاهد تحولاتی در ساختار قدرت سیاسی و شکل دادن به میکانیسم‌هایی برای سهم دهی به دایناسورهای اسلام سیاسی در وجود ایجاد "بورد عالی مشورتی صلح" و در این اواخر تغییراتی در کابینه دولت وحدت ملی هستیم که چیزی نیست جز تلاش حاکمیت برای یارگیری و یک دست ساختن نهاد قدرت و تداوم آن در بجهوه کمپین انتخابات احتمالی ریاست جمهوری پیشرو و ایجاد ائتلاف‌های سیاسی برای تقسیم دوباره قدرت. هنوز برگزاری این انتخابات با توجه به نتایج پروسه صلح امریکا و طالبان و اجرائی شدن مشارکت و سهم طالبان در قدرت روشن نیست. به هر رو با سهم شدن طالبان در قدرت

یک رکن اصلی دموکراسی بورژوازی برای کسب مشروعیت اقتدار سیاسی برگزاری انتخابات "آزاد" است. پس از مهندسی نظام سیاسی حاکم در افغانستان، در هفده سال گذشته همواره نسبت به معقولیت و مقبولیت دموکراسی و انتخابات تبلیغات گسترده و مداوم صورت گرفته و با وجود افتضاحات بی-شمار و پی‌آمدهای ناگوار "دموکراسی اسلامی-عشیره‌بی" و انتخابات بر همان اصل و مبنای قدرت حاکمه و حامیان جهانی آن همچنان به این "دست آوردها" مباحثات می-کنند. با وجود گذشت چند ماه از برگزاری کارنیوال انتخابات پارلمانی و شوراهای ولسوالی‌ها در دور اخیر، که آن هم سراسری برگزار نشد و پر از تقلب و دغل بود، هنوز نتایج آن اعلام نشده است. این در حالی است که موازی با پیش‌برد پروژه صلح با طالبان و تمکین به خواست‌های آن، که چیزی نیست جز ذبح قانون اساسی و "دست آوردها"، حکومت و حامیان جهانی آن دارند از آماده-گی شان برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در بهار سال آینده می‌لافند.

نه تنها حکومت پوشالی در افغانستان بلکه در مجموع دولت‌های بورژوازی، حتی دموکراتیک ترین آنها، که از مجاری دموکراسی پارلمانی به قدرت سیاسی دست می‌یابند، چیزی جز ابزار مشروعیت دهنده، حافظ و ضامن منافع سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری نبوده و نیستند. این امری است که نه تنها تجربه تاریخی در سطح جهان،

کارگری اسلام سیاسی در جغرافیای سیاسی افغانستان نمی‌تواند یک جنبش و نیروی ماوراء طبقات باشد، نیروهای اسلامی موجود در جامعه افغانستان سوی گذشته تاریخی و ادراکات ایدئولوژیک شان در کنار تکنوکرات‌ها و نیولبرال‌ها یک جریان بورژوائی و در خدمت نظام کاپیتالیستی بوده است. با این وصف و با رجوع به پراتیک خونبار نیروهای سیاه و جنایتکار که بالفعل و بالقوه بر سرنوشت مردم حاکم اند، امید بستن به بهبود وضعیت، آسایش و آرامش، تأمین رفاه اجتماعی مردم، و "حفظ دست آوردها"؟! و هارمونی در زنده‌گی مردم توهمی بیش نخواهد بود.

البته واضح است که از زاویه منفعت اقشار و طبقات محروم همین حالا هم وضعیت حاکم بر جامعه، وضعیت مطلوبی نیست و با اجرائی شدن پروژه "صلح" و یک دست شدن نیروهای بورژوائی نیز قرار نیست شرایط ایدئالیزهی رونما گردد. کوتاه سخن این که با پیوستن طالبان و ختم منازعه مسلحانه این گروه با امریکا و حکومت (و در حقیقت دشمنی با مردم که میل به بازگشت به صدر اسلام و امارت طالبان را ندارند) و برگزاری

در میان توده مردم دامن می‌زند. این روشن است که ما خواهان قطع کشتار و جنایت هستیم و آن را به سود جامعه می‌دانیم. ولی آنچه که روشن است، با توجه به انقطابی که در جامعه به یمن استیلای نیروهای تبارگرا و اسلام سیاسی و ظرفیت مخرب نهادینه شده در این نیروها، اعمال شده است زمینه اضمحلال، فروپاشی و انارشی بالقوه و تکرار سناریوی سیاه دهه نود قرن بیستم وجود دارد و بیم از تکرار مجدد آن یک بیم و نگرانی واقعی است که عمیقاً بر سرنوشت مردم سایه افکنده است. این نیروهای جنایت پیشه همانند همه نیروهای بورژوائی برای تأمین منافع اقتصادی و سیاسی شان از همه ابزارهای دم دست سود برده و همچنان امکان استفاده از اهرم قومیت و تبار و تفکیک آحاد جامعه بر مبنای آن را در اختیار دارند و این هسته تشنج و انشقاق سوی هر پارامتر دیگری خواب خوش "صلح و فلاح" را به کابوس و حشتناکی در اذهان تبدیل می‌نماید.

اسلام سیاسی با همه شعبات و فرم‌هایی که به خود گرفته است یک فرآورده نظام سرمایه‌داری معاصر و یک جریان بورژوائی است. از نظر سوسیالیسم

در افغانستان با وجود شکست پروژه‌های سیاسی پی در پی حاکمیت و حامیان آن در وجود ارتجاع بورژوا-امپریالیستی اما همچنان دموکراسی، به خصوص در میان فعالان عرصه سیاست و جامعه مدنی، به یک مقوله ایده آلیزه شده و غیر طبقاتی تبدیل شده است که گویا هیچ بار و مفهوم طبقاتی ندارد. و با وجود فقر گسترده، نابرابری، شکاف عمیق طبقاتی، ارتجاع و سلطه هنجارها و باورهای ضدانسانی و زن ستیز، تلاش بی‌وقفه صورت می‌گیرد تا با به رخ کشیدن دوران انارشی نیروهای اسلام سیاسی و امارت دار و تعزیر طالبان وضع موجود را با وجود همه معاصی و معایب آن موجه، ضروری و معقول قلمداد نمایند و مطلوبیت آن را به مردم یاد آور شوند. گویا مبارزه برای تحقق دموکراسی بهایی دارد که باید پرداخته شود و مردم همانند گذشته با مایه گذاشتن از هستی و جان شان در خدمت محقق شدن آن این هزینه را باید پردازند و فراموش نکنند که "برادران ناراض طالب" نیز حق دارند که در این پروسه همگانی شکل دادن به "دموکراسی اسلامی" سهیم باشند. بناءً همه اقشار و طبقات اجتماعی در تحقق پروژه صلح با طالبان، که از بالای سر مردم و بدون دخالت و نقش آن‌ها که شرط لازم برای دموکراسی و تثبیت آن پنداشته می‌شود، مشترک المنافع اند. (نه تنها مردم که تا همین اکنون دولتمردان رژیم پوشالی حتی در حد سمبولیک هم در چند و چون و نحوه پیشبرد مذاکرات "صلح" نقشی نداشته و ندارند).

نگرش انفعالی نیروهای اجتماعی و استراتژی ترجیح "بد از بدتر" که این روزها تحت عنوان "صلح" و "فلاح" عمومی رونق زیادی در میان برخی از کنشگران سیاسی و اجتماعی پیدا نموده است قبل از آن که در خدمت بهبود شرایط و متعارف شدن اوضاع باشد، به توهم



های زنده‌گی از سیاست تا اقتصاد را از چه مجاری پیش می‌برد و تقویت می‌کند؟ در مباحث و ابراز نظر در مورد صلح و انتخابات در افغانستان گفتمان مسلط را روایت و تعبیر نئولیبرالی نیروهای بورژوازی شریک قدرت و حامی نظام سیاسی تشکیل می‌دهد. طبیعی است که این روایت، علی‌الرغم ناتوانی و بی‌کفایتی قدرت حاکمه و حامیان آن در جهت بهبود وضعیت، تأمین ثبات سیاسی و حل معضلات ادامه در صفحه ۱۶

شمارند و به آن مباحث می‌ورزند. ولی همانطور که می‌دانیم استراتژی سوسیالیستی کارگران بسیج نیرو و تبلیغ در جهت تقویت جنبش اجتماعی طبقه کارگر و سایر اقشار زحمتکش و نیروهای حق طلب پیرامون مطالبات روشن خودش و در نهایت فراتر رفتن از وضع موجود، می‌باشد. در هر دو زمینه هم به پروژه "صلح" و هم به انتخابات بائیس از این منظر طبقاتی نگاه کرد و منافع طبقات محروم در آن‌ها را جستجو و به بررسی گرفت. این پرسش درست و واقعی، خلاف همه گرد و خاکی که حاکمیت و حامیان آن برپا داشته‌اند، را باید مطرح نمود که آیا تحقق حد متعارفی از سازمان دادن یک زنده‌گی انسانی در گرو چشم داشت به جناح‌ها و فیگورهای در حاکمیت و عملی شدن استراتژی و سیاست طبقاتی صاحبان سرمایه است و از این طریق کارگر و زحمتکش جامعه از زن و مرد می‌تواند به صلح، رفاه، امنیت و سایر مطالباتش دست یابد؟ نه، هرگز نه؛ پاسخ به این پرسش روشن است و واقعیات جاری بهتر از هر تحلیل و ارزیابی آن را طی این مدت ثابت ساخته است.

ولی مسأله اساسی و مهم این است که طبقه کارگر و بالتبع فعالین سوسیالیست کارگری و در کل اقشار و آحاد زحمتکش به نسخه‌های پیچیده شده بورژوازی از تأمین صلح تا انتخابات چگونه نگاه می‌کنند. از زاویه تحلیل و ارزیابی مبارزه طبقاتی و جدال سیاسی در عرصه جامعه پرداختن و رجوع به آن‌ها یک امر طبیعی و ضروری است. سوال اصلی و از نظر من مهم اما این است که طبقه کارگر و فعالین سوسیالیست آن استراتژی پشرف مبارزه طبقاتی و اجتماعی خودش در قبال قدرت حاکمه و حامیان منطقه‌یی و جهانی آن با توجه به این پارامترهای جدید در معادله قدرت و یک صف شدن و سلطه بلامنازع آن‌ها در همه عرصه

انتخابات قرار نیست بخشی از مطالبات حق طلبانه کارگران، زحمتکشان و اقشار و جنبش‌های آزادیخواه اجتماعی به کرسی بنشیند. دامن زدن به یک چنین توهمی از جانب هر نیرویی و با هر نیت خیری که انجام شود، چیزی نیست جز سرویس دادن مجانی به بورژوازی و نیروهای حاضر در قدرت سیاسی و استحکام و تداوم قدرت آن‌ها. در این هفده سالی که از براندازی امارت اسلامی طالبان می‌گذرد، قدرت حاکمه، هواداران و حامیان آن چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی چنین جلوه داده و می‌دهند که گویا انتخابات فرصت و زمینه هرچه بیشتر دموکراتیزه شدن حیات سیاسی جامعه را فراهم آورده و نقش مردم در تعیین سرنوشت شان را هرچه بیشتر تقویت می‌نماید؛ حکمتیاری و لابد ملاهیبت‌الله نیز در همراهی برادران دیگر و بورژوازی جهانی قرار است سهم شان را در "دموکراتیزه" شدن حیات سیاسی و اجتماعی جامعه افغانستان پس از سه دهه جنایت و کشتار ادا نمایند.

برای طبقه حاکمه، صاحبان سرمایه، نیروهای حامی رژیم و همچنین لیبرال‌ها و جریان‌هایی که در خدمت پروژه "دموکراتیزاسیون" بورژوا-امپریالیستی قرار داشته و دارند، کل این پروسه‌ها از یک صف شدن نیروهای خودی تحت عنوان صلح تا راه اندازی انتخابات و مشارکت در آن، مطلوب‌ترین و خواستنی‌ترین گزینه بوده، است و خواهد بود. این نیروها از این طریق و با تکیه به این میکانیسم‌ها به قدرت رسیده و پایه‌های قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شان را تحکیم می‌بخشند. به همین دلیل مادی و منفعت‌عینی هم است که آن‌ها را یگانه طریق و شیوه "معقول" شمولیت در قدرت سیاسی و برخوردار شدن از تمام مواهب زنده‌گی می



**سازمان سوسیالیست‌های
کارگری برای آزادی،
برابری و سوسیالیسم
مبارزه می‌کند، برای
تقویت صف آزادی
خواهی و برابری طلبی و
برای تحقق آرمان
سوسیالیسم به آن
بپیوندید!**

www.workersocialist.org

<https://www.facebook.com/workersocialism>

www.asrejadid.org



میزمدور پیرامون پروژه صلح امریکا با طالبان

مقدمه

با تعاملات جدید در عرصه سیاست بینالمللی، قدرتهای جهانی و منطقه‌یی پس از حضور فعال روسیه در جهت شکل دادن به آینده سیاسی افغانستان از جمله تدویر نشست ماسکو با حضور نمایندهگان طالبان، قدرت حاکمه امریکا از در رقابت با روسیه و دفاع از منافع استراتژیک و درازمدتش در افغانستان و منطقه، بدون درنگ دست به کار شده، چه آشکار و چه پنهان، پروژه صلح با طالبان را به رهبری خلیلزاد و به طور جدی سازمان داد و در اثر این تعاملات اوضاع سیاسی - نظامی افغانستان وارد فاز یا مرحله جدیدی گردیده است.

انعکاس این وضعیت در اذهان مردم، که چیزی نیست جز تکرار سناریوی سیاه امارت اسلامی طالبان در شکل دیگر، اسباب تشویش و نگرانیهای زیادی در میان زحمتکشان و اقشار مختلف مردم را فراهم آورده است. پروژه صلح با گروه تروریستی و جنایتکار طالبان بیانگر یک نوع سازش ارتجاعی میان کشورهای منطقه و قدرت های بزرگ سرمایه امپریالیستی میباشد. این کابوس دارد گام به گام به حقیقت مبدل میگردد؛ بناء طیف گستردهیی از پرسشها، تشویشها، تحلیلها، ارزیابیها و نگرانیهای جدی همه جا و در ابعاد گسترده حاکم است و ملکه ذهن پیر و جوان جامعه گشته است. این بار قدرتهای بزرگ سرمایه داری چه برنامهیی دارند و میخواهند چه بلائی به روز مردم فلک زده افغانستان بیاورند. مردم افغانستان قرار است چه قربانی های دیگری را متحمل شوند. صدمات و زیان های جبران ناپذیر صلح ارتجاعی در درازمدت چیست و تبعات و پیامدهای آن برای نسل امروز و فردا چه خواهد بود. جنبش چپ و جبهه آزادیخواهی در افغانستان در مقابله با این سناریوی سیاه و در مقابله با هجوم تازه نیروهای ارتجاعی که دارند هم صف و متحد میشوند، چه باید بکنند و چه در توان دارند و غیره موضوعاتی است که نشریه «سوسیالیسم کارگری» با راه اندازی میزمدور با رفقا: ر. پیکارجو، بهنام قدیمی، کبیر کهکشان، اتیلا مهربان، زرقا فروغ مطرح نموده و در نظر دارد تا در آینده و با تحول اوضاع، دوستان دیگری را نیز برای بحث پیرامون این وضعیت و تبعات آن دعوت نماید.

سوسیالیسم کارگری :

در گذشته یعنی در زمان دولت کرسی تا حکومت وحدت ملی به رهبری غنی و عبدالله هرگاه که بحث صلح و یا مذاکره با طالبان مطرح می شد برخی شرایط مشخص از جمله حفظ قانون اساسی، دستاورد های جامعه مدنی، احترام به حقوق و جایگاه زنان و دموکراسی، نیم بند بورژوازی به حیث شرایط مذاکره با طالبان معرفی می شد، که یقیناً بازتاب دهنده موضع غربی ها و امریکایی ها نیز بود اما اکنون از چنین شرایطی نه از جانب امریکا و نه هم دولت اشرف غنی خبری نیست چرا؟ چه چیز یا چه وضعیت این موضع جدید را توجیه می کند، نبود شرایط و پیش شرط ها در مذاکره با طالبان آیا به دلیل مساعد ساختن زمینه تفاهم با آنها است یا اساس و بنیاد دیگری دارد؟

جواد طیب :

مسأله افغانستان جنگ و صلح با طالبان موضوع خیلی گسترده است که باید در ابعاد مختلف و مفصل و درجایی دیگری به آن پرداخت؛ اما در محدوده این تک پرسش می شود گفت از زمان کرسی تا کنون چیز های زیادی تغییر کرده است، اینکه امریکا و ناتو در کشور برای چه آمده و چه میخواهند بکنند، آن زمان کاملن مفاهیم و تعاریف دیگر داشت. حالا آن برداشت ها، حدس و گمانه زنیها سر جایشان نیست، بدین معنا که در آغاز تحلیل از وضعیت، هم در داخل و هم در بیرون، همگام با ادعاها و توجیهات امریکا و ناتو پیش میرفت. ما همان زمان با انتشار اعلامیه ها، مقالات و مصاحبه ها به صراحت می گفتیم و می نوشتیم که این تحلیل های دم دستی و سر میزی از مساله وارونه است. پیاده شدن سربازان امریکایی، ناتو و شرکا در کشور نه برای مبارزه با افراطیت مذهبی

یعنی القاعده، طالب، گروه حقانی و ... است و نه هم از سردلسوزی، ترحم و تامین حقوق جهان شمول بشر. بل اوضاع و احوال مختلف، به خصوص اقتصادی در امریکا و اروپا، است که اینها را به گسیل نیروی نظامی و سرانجام اشغال افغانستان واداشته است؛ هم و غم اینها رفع و رجوع شکست های اقتصادی-سیاسی، کسب پرستیژ و هژمونی بین المللی است که در یافتن راه حل به این امر ارزش انسان اعم از زن و مرد، کودک و بزرگ سال، روند های دموکراتیک، مدرن و غیره مولفه های انسانی به مفت هم برای شان ارزش ندارد. هر کدام را هر از گاهی که به نفع سیستم برده گی مزدی باشد استفاده می کنند. همان گونه بی که قتل عام، جنایت، فقر، شکنجه، بی حقوقی، گورخوابی و نقض گسترده حقوق انسان در ابعاد

مختلف در دوره حاکمیت خلق و پرچم، مجاهدین و طالبان برای شان ارزش و معنا نداشت حالا هم با وجود همه ادعاهای مطرح شده اگر منافع شان ایجاب نماید بی معنی خواهد شد. در نظام سرمایه داری اساساً انسان و ارزش های انسان مدار هدف نیست، هدف کسب سود و سود ما فوق سود است. در این رهگذر انسان همانند دیگر وسایل فقط وسیله است؛ اینکه نوع حکومت ها گاهی دموکراتیک می شوند، گاهی هم دیکتاتوری، زمانی لائیسته یا مذهبی و یا مقطعی فاشیستی یا هم ناسیونالیستی و بقیه ایسم ها این "تبخیرات سرمایه داری و تقطیرات حاصل تناقض ذاتی این شیوه تولید" در دوره های گوناگون (بحران و رونق) است.

با فرایند پیش آمده در افغانستان مخصوصاً در این هفده سال اخیر احاد شهروندان خیلی از نزدیک گفته های فوق را به نظاره نشستند، دیگر ساحه آن تحلیل های قبلی هم در بیرون و هم در داخل خیلی تنگ شده است. چیز دیگری که نسبت به گذشته در افغانستان و منطقه تغییر کرده است، تغییر بینش سیاسی امریکا نسبت به زد و بند های اقتصادی-سیاسی و هراس از منفعت بری قدرت های منطقه چون روسیه، چین، هند و ایران از قبل پرورشی طالبان است و همین امر امریکا و ناتو را به این رسانیده که یقین داشته باشند که حالا اگر دُم پروژه طالب در دست امریکا و ناتو است گوش اش دست قدرت های منطقه است یا به قول اکادمیسین های دانشگاهی، حالا دیگر خود طالبان و گروه حقانی هم پا به میدان مراودات بینالمللی گذاشته و در کشورهای مختلف در عرصه های گوناگون لابیگری می کنند؛ و با این چانه زنی های منطقه یی و فرا منطقه یی توانسته اند یک مقدار برای خود تن و توشه بسازند و از سر همین قدرت و جرئت هم است که مستقیم با نماینده های ناتو و امریکا برای مذاکرات صلح به گفتگو می نشینند تا افراد

انتصابی حکومت پوشالی وحدت ملی در کابل و ابوظبی.

از سوی دیگر حضور نماینده های طالبان در نشست مسکو هر چند با تاخیر و بگو مگو ها یک مقدار امریکا را نسبت به گروه طالبان دست و پاچه ساخته است و بیشتر بیم اش را به باور تبدیل کرده است که سلطه بلامنازع خود را بر گروه طالبان به هر حال از دست داده است و خیلی زود ممکن است این گروه با تکیه بر قدرت های نوظهور و کهن منطقه به یک برابر ایستا جدی اش مبدل شود، برای این هم است که امریکا تلاش دارد تا به هر قیمتی حلقه صلح و مذاکره را همانند گلبدین حکمتیار و حزب اش گرد گردن این گروه هم به گونه ای بیچند تا به نحوی بتواند از این ناحیه حداقل تا انتخاب پیش رو در امریکا خاطر آرام داشته باشد. بحث دیگر در عجله امریکا جهت مذاکره و صلح با طالبان وقایع و حال و احوال سیاسی این روز های امریکاست. ترامپ همانگونه که با عقب گشت و شعارهای پوپولیستی "اعاده هژمونی قدرت به ایالات متحده امریکا" روی کار آمد حالا نیز نشانه های آشکاری وجود دارد که دوباره برای ماندن در کاخ سفید پراکنده گی امریکا را از بعد نظامی-اقتصادی یک مقدار جمع و جور کند. این نکات را میشود در خروج بخشی از سربازان امریکایی از افغانستان، سوریه و جا های دیگر به آسانی مشاهده کرد. ولی این هیچ گاهی بدین معنا نخواهد بود که امریکا میخواهد از این مناطق کاملاً رخت بر بندد و دیگر حضور نظامی، سیاسی و اقتصادی نخواهد داشت. این امر میتواند فقط در نیرنگ های انتخاباتی و بازبهای رای آوری درونی امریکا برای جمهوری خواهان یک مقدار کاربرد داشته باشد تا مسأله حضور هژمونیک و راهبردی امریکا در منطقه.

به هر حال آنچه که در این بحبوحه بدون تغییر مانده و لااقل تغییری هم در آن دیده نمیشود، منافع امریکا، ناتو و شرکا است. همانطوریکه در بالا ذکرش رفت هرگاه این منفعت ایجاب کند دست

به هر کاری می زنند. همان گونه که به افغانستان، عراق، سوریه و جاه های دیگر به بهانه های ضد و نقیض عسکر پیاده کردند و تا امروز چه توسط خودشان و چه هم به وسیله پروژه های برساخته خونین شان هرچه جنایت و انسان کشی است براه انداخته اند. زلمی خلیل زاد نماینده خاص ترامپ برای مذاکرات صلح با طالبان در مصاحبه اختصاصی خود با طلوع نیوز بتاريخ ۲۰۱۸/۱۲/۲۰ بدور از دیپلماسی خیلی واضح در مورد شرط و شرایط مذاکرات صحبت کرد، او گفت: "برای ما هیچ شرطی به جز رعایت منافع امریکا از سوی طالبان در این مذاکرات ملحوظ نظر نیست". با این توضیح فشرده میخواهم بگویم توقع داشتن صلح، نبود بدامنی و ناامنی، ثبات، آزادی های زنان و احاد بشریت از نظامی که اساس اش با این امور در تناقض است، انتظار بدور از واقعیت است. نخست صلح تنها نبود جنگ نیست به همین گونه اساساً بروز جنگ در جهان حاصل تقابل منافع و سلطه است و اکثراً جنگ ها مخلوق بی عدالتی ها و نا برابری ها هم است؛ از طرف دیگر جنگ و سرمایه داری به گونه یی در هم پیچیده است؛ چون فقر، اعتیاد، بیکاری، گرسنگی، نبود سرپناه و مجموع بیعدالتی های اجتماعی زادهی نظام سرمایه داری است. تا زمانیکه در جهان نظام برده گی مزدی مسلط است، جنگ را به ناچار با خود دارد. این یک امر داده شده است. در این نظام از دو قرن بدینسو به وضوح دیده شده است هر کجایی دنیای سرمایه داری برای صدور کالا و سرمایه اش رخنه کرده بیشتر از دیپلماسی، کاربرد جنگ را برگزیده است؛ بدین مبنا در حیات این نظام به شدت نابرابر، مصایب عالم بشریت را نمیشود جاروب کرد و بدرو ریخت.

پس بیش از پیش امروز نیاز دیده میشود تا صف نود و نه درصدی ها هرچه قوی تر و متحدتر علیه این صلح و جنگ ارتجاعی یک درصدی ها، به پا خیزند و الترنایف خود را برای یک دنیای برابر، بدور از جنگ و نابرابری در دسترس همه قرار دهند. این اتحاد نزدیکترین و ممکنترین راه رسیدن به صلح و ثبات واقعی است.

سوسیالیسم کارگری:

قرار معلوم دولت اشرف غنی "بور د مشورتی صلح" را برای مشاوره در باب صلح معرفی نموده است. اولاً این مورد برای کی است؟ چون این دولت خود طالب گرا است. فراموش نشود که اشرف غنی در همان زمان امارت اسلامی طالبان و زمانی که در غرب بود، پیوسته از طریق رسانه های بی بی سی و صدای امریکا، در حقیقت منحنی مشاور طالبان و در دفاع از آنها، تیوری میپرداخت و عمل میکرد. ثانیاً آیا توظیف یا نصب چهره آشکارا جنایتکار چون حکمتیار و دیگران در "بور د مشورتی صلح" قرار است تحقق بخشد؟ چه نوع سناریو یا برنامه‌یی باشد؟ آیا این راهکار و میتد جدا از توهین به شعور مردم، خیانت آشکار علیه اراده مردمی که میخواهند از تسلط طالبان و اسلام سیاسی رها شوند، نیست؟

آیلا مهربان:

در پاسخ به این سوال چند پهلو باید بگویم که اصولن استفاده از پسوند "صلح" در نام این پروژه صرفاً یک مصرف تبلیغاتی دارد. اگر

منظور از صلح حتی خاموشی صدای اسلحه و انفجار هم باشد، با توجه به اختلافات میان طالبان مربوط به شاخه های غلزی و درانی و تضاد منافع میان حلقه هایی که دساتیر عملیاتی را برای طالبان صادر می کنند، حتی این امر هم ممکن نخواهد بود.

نتیجه حد اقلی که از صلح انتظار می رود، امکان تأمین حداقل امکانات زنده گی از جمله تأمین امنیت بدون در نظر داشت تعلقات تباری و جنسی، حق آزادی عقیده و بیان و حق انتخاب است. این حقوق اساسی در تضاد با آموزه ها و باور طالبان قرار دارد. تلاش برای تأمین صلح در افغانستان نه از سر نیاز انسانهای ساکن در جغرافیای افغانستان، بل برای نیل به مقاصد سیاسی گروه معینی در جریان است.

بور د مشورتی، که شماری از رهبران جهادی حتی از درک مفهوم آن عاجز بوده و کلمه "بور د" را "بُرد" (متضاد باخت) می فهمند اداره ای است که با ابتکار تیم غنی، موازی با شورای صلح ایجاد شده است. قابل تأمل اینست که هر دوی این نهادها مانند بسیاری از نهادهای دیگر در دولت افغانستان صرفاً جنبه نمایشی داشته و هیچ کدام آنها صلاحیت گفتگو با طالبان را ندارند. در پهلوای این دو نهاد یک تیم دوازده نفری دیگر هم تشکیل شده است که سر پرستی آن به رئیس دفتر اشرف غنی محول گردیده است.

دولت وحدت ملی با ترکیب موزائیک و غیر متجانس آن، مانند طالبان خود ابزاری است در خدمت منافع سرمایه داری که دولت آمریکا و شرکای غربی اش از آن نماینده گی می نمایند. معماران دولت وحدت ملی در مجموع انتظار دارند که عملکرد غنی و دولت منسوب به او در حد کنش یک گماشته و ابزار باشد.

یکی از دلایل عمده پا فشاری غنی در رابطه با صلح با طالبان تقویه پایه اجتماعی او در میان قبایل پشتون و امکان استفاده از بازوی نظامی آنها بود. گلبدین حکمتیار هم با یک چنین منطق و رویکردی با هزینه زیادی از حاشیه به متن کشانیده شد. اشرف غنی در برنامه پروسه صلح با طالبان روی تعلق تباری مشترک با بخش عمده یی از سربازان و فرماندهان طالب که غلزیایی هستند، حساب باز کرده بود. اما پارامتر چند دسته گی طالبان ناشی از وفاداری آنها به قوم و تبار شان در پروسه پروژه صلح در نظر گرفته نشده بود. همچنان تضاد منافع و آجندای طراحان خارجی عملیات طالبان موانع جدی ای را در راه رسیدن به یک توافق میان آنها و دولت وحدت ملی ایجاد می نماید. صدور اعلامیه هایی با مضمون های متفاوت از جانب نماینده گان طالبان در ابو ظبی و ادامه در صفحه ۱۰

انتشار منظم، بهبود کیفیت

و نشر مستمر سوسیالیسم

کارگری در گرو همکاری،

کمک مادی و معنوی شما

است. برای ما خبر و مقاله

بفرستید، نشریه را بخوانید

و به دوستان تان معرفی

نمائید!



دیگر سخنگویان طالبان، بیانگر اختلافات نام برده میان طالبان است.

اشرف غنی که صلح با طالبان را وسیله‌ی بی‌حفظ و ادامه‌ی قدرتش تصور می‌کرد، از این که می‌بیند با تحقق طرح صلح و ایجاد حکومت موقت که طالبان مدعی معرفی رهبران آن است، برعکس به حاشیه رانده می‌شود، سرخورده و خشمگین است. اعلامیه‌ی شورای امنیت ملی که از "تعبیه" صلح توسط آمریکا و فرستاده اش، به قیمت کنار رفتن دولت وحدت ملی، نشان می‌دهد که غنی چقدر از نتایج معکوس و نتایج متناقض پروژه صلح که نتایج متناقض با هدف او را در قبال خواهد داشت، شوکه شده است.

گنجاندن جنایت پیشه معلوم الحالی چون گلبدین حکمتیار در بورد مشورتی صلح می‌تواند علاوه بر امکان استفاده از توانایی گلبدین در سازش و استفاده از اعضای حزب اسلامی جناح حکمتیار که در رکاب طالبان می‌جنگند، و مهمتر از همه ادامه‌ی پنداری باشد که در تز دکترای اشرف غنی انعکاس یافته است. اشرف غنی در تز نامبرده "افغانستان" را از نگاه ساختاری (ساختار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دیوان سالاری و غیره) به گونه‌ی بی‌دوره تقسیم بندی نموده است. در دور دوم که غنی آنرا از ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۱ (از زمان به قدرت رسیدن احمد شاه ابدالی تا پایان حاکمیت امیر عبدالرحمن خان) محدود می‌کند، به باور اشرف غنی ساختار مسلط در افغانستان ساختار قبیله‌ی پشتون محور بوده است. بر محور این تقسیم بندی ساختاری در افغانستان، تعلقات تباری گلبدین با اشرف غنی می‌تواند قابل فهم باشد. ادامه‌ی این نگرش را می‌توان در مقاله‌ی ای از اشرف غنی به نام فصل نا تمام در تاریخ افغانستان، که در ششم سنبله ۱۳۹۲ در روزنامه ۸ صبح به نشر رسیده است، دید. در این نوشته اشرف غنی با تمجید از اصلاحات و نهادینه شدن افکار ناسیونالیستی شاه

امان الله در همکاری با محمود طرزی، خودش را ملزم به ادامه آن میدانند.

در کتابی که نتیجه کار مشترک اشرف غنی با (کلیر لاکهارت) رئیس مؤسسه مؤثریت دولتی، به نام (یک دولت ور شکسته را چگونه بازسازی کنیم)، می‌باشد، پروسه دولت سازی از دید غنی در نقش یک پژوهشگر، یک روند متکی بر روش "شهروند محور" تعریف شده است. همچنان از نظر او و همکارش اعمال سیاست غلط دلیل فقیر ماندن کشورهای فقیر پنداشته می‌شود نه جغرافیا، شرایط آب و هوا و یا فرهنگ.

در مقدمه کتاب از سودان جنوبی به عنوان نمونه‌ی بی از یک دولت ناکام نام برده می‌شود. از سیاست مداران این کشور به دلیل اینکه به مسایل قومی دامن زده و به بزرگان قبیله فرصت می‌دهند که با توجه به موقعیت شان به کسب ثروت بپردازند، و مانع فعالیت فرماندهان شورشی نمی‌گردند، انتقاد مینماید. ولی غنی در موقعیت رئیس جمهور که فرصت تطبیق اندیشه هایش را در ترمیم دولت می‌یابد، درست بر عکس آنچه که در کتابش به نقد آن ها پرداخته



است که دانش و کدشته اکادمیک، انگونه که عده‌ی بی قبل از انتخاب اشرف غنی به عنوان رئیس جمهور به آن باور داشتند و اتکا میکردند، نمی‌تواند معیاری برای تفاوت مثبت باشد. غنی به دلیل معیار های حاکم در طبقه‌ی بی که به آن تعلق دارد فقط از همه امکانات موجود برای تأمین منافعش استفاده می‌نماید. اراده مردم که تصور می‌نمایم هدف شما اکثریت فرو دست جامعه باشد، در مرکز توجه

افرادى چون غنى قرار ندارد. آنهم به دليل بسيار روشن ماهيت سرمايه دارانه‌ى او كه در جريان اين چند سال اخير آشكارا آن را به نمايش گذاشته است. آن زمان كه منافع سرمايه دارى ايجاب کرده است، دفاع از زنان و پياده شدن دموكراسى را عنوان کرده است، و در قدم بعدى بدون توجه به وضعيت نكبت بار مردم و خصوصاً زنان، مى‌خواهند سيطره جنائت كارترين نيروها را در جامعه رسميت بخشند.

در اخير بايد گفته شود كه آزادى به مفهوم واقعى كلمه فقط با پيروزى سوسياليسم ممكن است.

سوسیالیسم کارگری:

آيا تفاهم سياسى ميان غرب به سر کرده گى امريكا و روسيه براى ورود طالبان به قدرت سياسى آينده به حيث يك شريك سياسى قابل اعتنا، يك افواه است يا واقعيت دارد؟ کدام منافع، ضرورتها و بازى مشترک، با توجه به عدم تفاهم و مشارکت ديروژه دو قدرت امريكا و روسيه، اين دو قدرت را به مواضع مشترک امروزه يا مشابه در قبال منازعه در افغانستان میکشانند؟

کبير كهكشان:

تفاهم ميان غرب و روسيه روى به قدرت آوردن طالبان يا شريك ساختن آن‌ها در قدرت بيش تر از افواه به يکى از واقعيات ملموس تعاملات سياسى شباقت دارد. روى منازعه در افغانستان و قطع جنگ كه من انرا بيش تر يك « صلح ارتجاعى» مى‌خوانم، اين بار اول نيست كه يك چنين تفاهمى دارد انجام مى‌يابد. قبلا بنيز زير عنوان قطع جنگ در افغانستان، معاهده امريكا و شوروى به شمول پاكستان بنام قرارداد رنيو را داشتيم كه بنام صلح تمام زمينه هاى پيروزى و آروندن مجاهدين به قدرت سياسى را هموار كردند و اين قرارداد نيز ظاهرا در دفاع و احترام به منافع امريكا و شوروى كه داشت از هم مى‌پاشيد بود، كه اتوريتهاش را اكنون روسيه ميخواهد تمثيل نمايد. اما در مورد نكته دوم سوال كه کدام منافع مشخص و ضرورت

جنگسالارهای مستبد و زورگو با اتکا به دین و قوم و با پشتیبانی وسیع سیاسی و مالی سرمایه های غربی و عربی میخواهند خلاف تمام موازین بشری به قدرت و سیاست برسند، واقعاً چرخه انسانیّت و آزادیخواهی به عقب چرخانده شده و اکنون نیز در غیاب یک صف و الترناتیف نیرومند آزادیخواهانه، نگرانی بسیار جدی در مورد تکرار یک موج ارتجاعی و خلاف تمایل مردم، تمام جامعه را فراگرفته است.

سوسیالیسم کارگری:

سازمان سوسیالیست های کارگری در مورد خطر و پیامدهای احتمالی یک صلح ارتجاعی قبلاً نیز در مقالات و مباحثی تحلیل و ارزیابی هایش را رو به جامعه اعلام نموده بود، حالا با تکامل و انکشافات تازه رویدادها و سیر اوضاع، آیا به نظر شما این احتمالات و یا ارزیابی های گذشته، ملموس تر نمی شوند، یا تأییدی بر صحت تحلیل های ارائه شده از جانب سازمان ما نیست؟

ادامه در صفحه ۱۲

شده است. این در حالی است که برای امریکا و انگلیس جدا از داشتن چنین حسنی، ضرورت های وجودی طالبان در افغانستان بخشی از کارنامه های مشترک امریکا با پاکستان و عربستان را میسازد. یعنی اینکه طالبان و جنبش های ارتجاعی مشابه آن برای امریکا در صورتیکه خصم امریکا نباشند، بهترین متحدان اقتصادی و استراتژیک محسوب می شوند و این واقعیت را قبلاً نیز در زمان سلطه امارت اسلامی طالبان مشاهده نموده ایم. چیزیکه برای سرمایه غرب و نیز روسیه در ارجحیت قرار دارد همانا ماهیت سیاست اقتصادی جریان سیاه طالب است، دقیقاً مانند جریان های مذهبی ایکه در عربستان و یا امارات و کشورهای خلیج حاکم اند و از نزدیکترین شرکای امریکا و انگلیس بشمار می آیند. بنابراین عقبگرایی فرهنگی و یا سوق جامعه به دوران عصر حجر و برپا نمودن استبداد مذهبی اسلامی توسط این نیروها، کوچکترین واکنشی از جانب بورژوازی و نظام سرمایه داری در کشورهای غربی را بر نه انگیزخته و بر نمی انگیزد.

پیوست آن باید اضافه نمود که عده یی به این باور هستند که در افغانستان فلک زده تاریخ پیوسته تکرار می شود. بلی، در زمان و حالاتیکه اقلیتی از

های سیاسی و استراتژیک این دو قدرت را وادار به موضع مشترک می نماید. همانطوریکه پیشتر به آن اشاره شد، یکی از آن ها تأمین منافع خود این قدرتها در افغانستان و منطقه است؛ که در یک تقسیم و اشتراک مساعی بازارها و مارکیت های اقتصادی و منابع زیرزمینی افغانستان را با صدور سرمایه های شان و استفاده از نیروی کار ارزان بدست می آورند. یک نمونه این همسوئی و همکاری را در سال ۱۳۷۶ در مورد سازماندهی و صدور طالبان از طریق پاکستان و تشکیل امارت اسلامی طالبان در آن هنگام برای دست یابی به منابع انرژی جمهوری های آسیای میانه و راه اندازی پایپلاین های گاز با مشارکت شرکت های نفتی مشترک عربستانی و امریکایی شاهد بودیم.

از جانب دیگر دنیای سرمایه و جنون توسعه طلبی اش در همه جای جهان استفاده از پوتنسیل دین و ناسیونالیسم را به حیث فیگور های ببرد بخور همیشه مورد نظر داشته و دارند. بناء می توان به این نتیجه رسید که این موضع گیری در مورد افغانستان به نحوی تاریخ خود را دارد. همیشه زمانیکه افغانستان دچار انشقاق و انشعاب گردیده و یا تعیین تکلیف های بزرگی را بحیث تحولات تاریخی باید تجربه نماید، قدرت های بزرگ منطقه و جهان بحیث نیروی آشکار یا پنهان ولی شریک در منازعه و متنفذ در بافت های سیاسی و قومی و مذهبی، پیوسته در شکل دادن به نیروی برتر و ساختن اتوریته سیاسی در افغانستان بر مذهب حنفی و اتنیک قوم پشتون در رأس اتنیک های دیگر اتکا نموده و حضور یافته اند. این نوع اتکا و پشتیبانی سیاسی را ما در طول تاریخ از انگلیس ها الی داوود خان تا شوروی ها الی داکتر نجیب و اکنون امریکایی ها در عقبه فیگورهای چون کرزی و اشرف غنی و دیگران بصورت کلان میتوانیم مشاهده کنیم.

به نظر من ایجاد گفتمان یا معامله جدید با طالبان از جانب روسیه هم دقیقاً از همین منظر راه اندازی



ر. پیکار جو:

بلی همان گونه که همه آگاه اند سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان با شناختی که از جنبش اولترا ارتجاعی طالبان و ایجادگران و حامیان بین المللی آنان دارد و با درنظرداشت امکانات کنارآمدن و همسویی این جنبش ارتجاعی با همه جناح ها و مراکز قدرت امپریالیستی اعم از واشنگتن و لندن و ماسکو و پیکن و نیرباد درنظرداشت رقابتها و همچشمی های درحال گسترش میان این جناح های آزمند؛ ضمن اعلامیه ها و مقالات تحلیلی متعددی در صفحات نشریه وزین سوسیالیسم کارگری آژیر این خطر را مدتها پیش به صدا درآورده و احتمال سرهمبندی یک چنین صلحی را که شما نیز در متن پرسشستان آنرا «صلح ارتجاعی» نامیدید و من با شما صد درصد موافقم، پیش بینی و پیش گویی کرده و خاطر نشان کرده است که سرانجام در پیامد تقابل و تعامل منافع ابر قدرتها و نیروهای منطقه بی زدو بندها و چانه زنی های سیاسی نوین منطقه بی و جهانی شاهد تحقق صلحی خواهیم بود که همه این نیروها از آن سهمی و نفعی خواهند برد، به استثنای مردم بلاکشیده و به ویژه زنان افغانستان که یک بار دیگر داروندار خود را و دست آوردهای سطحی، گذرا و روبنایی بی را که به اقتضای زمان و شرم کاسه امپریالیستها و رژیم دست نشانده آنان نصیب شان شده است از دست خواهند داد و وادار خواهند شد تا یک بار دیگر مغاره نشینی عصرحجر را تمرین نمایند.

این زدو بندهای خائنه درضمن این که برحقانیت و مصداقیت پیش بینی های سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان مهرتایید می کوبد، در میان اقشار گوناگون جامعه افغانی نگرانی هایی را ایجاد کرده است که همه یک دست و یک نواخت نبوده و از همدیگرم تفاوت اند، به این شرح که دولت مردان برسر اقتدار نگرانی های خود را، جنگ سالارانی که به یمن بذل و عطا

های سخاوتمندانه امپریالیست ها به نان و نوایی رسیده اند نگرانی های خود را و روشنفکران لیبرال خزیده در نهادهای جامعه مدنی و روشنفکران مستقلی که خدایی خدمتگارانه موزه پاکی دولتمردان را به عهده گرفته اند هر یک نسبت این که موقعیت های خود را در خطر می بینند نگرانی های خاص خود شان را دارند. در این میان نگرانی های زنان در مجموع و نگرانی های کارگران صنعتی و خدماتی و روستایی و بیکاران و عوام الناس و کودکان مکتب رو، معلمین، پرستاران و سائر کارمندان پایین رتبه دولتی که "طالبان کرام" همین دیروز قبل از ورود رسمی و "صلح آمیز" به شهر کابل حدود پنجاه تن از آنان را در وزارت فوائد عامه به گلوله بستند و نگرانی های روشنفکرانی که افتخار عضویت سازمان سوسیالیست های کارگری را دارا اند و نیز آن عده روشنفکران و آگاهانی که تا هنوز بنا برعللی نتوانسته اند به صف این سازمان بیوندند ولی صادقانه و جان بازانه و به گونه بی مستقلانه به خاطر منافع اقشار ستمدیده و محروم جامعه می اندیشند و می رزمند قابل فهم و درک است. اینان نگران فردای به قدرت رسیدن دوباره طالبان این متحجر ترین نیروی تاریخ بشریت در روی زمین اند و از انجایی که هنوز نتوانسته اند صف واحدی را در مبارزه به خاطر رسیدن به حد اقل حقوق و منافع خویش تشکیل بدهند خود را درگیر نگرانی ها و سراسیمه گی های مضاعف می یابند. لذا من در جایگاه یکی از اعضای سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان یگانه راه جلوگیری از تحقق همچو صلح ارتجاعی و خفت آورو مبارزه به خاطر نیل به حقوق و منافع طبقات و اقشار محروم و ستمکش را در اتحاد و دست به هم دادن این اقشار و طبقات و تشکیل یک صف رزمنده و واحد

تحت درفش پرافتخار سوسیالیسم کارگری و رادیکال دیده و همه را به پیوستن به این صف آزادی خواهی و برابری طلبی فرا می خوانم.

سوسیالیسم کارگری:

وضعیت زنان در افغانستان و کارنامه سیاه اسلام سیاسی (جهادی - طالبی) علیه جایگاه و حقوق زنان به حدی وحشتناک بود که حتی عده بی از همقطاران خود این ارتجاع را نیز طی این هفده سال به این صرافت انداخته بود که باید در این مورد انعطاف کرد و مقداری فضا را مهیا ساخت و حتی اگر به نحو نمایشی هم که شده برنامه های چون راه اندازی وزارت زنان و سهمیه های تفری زنان در حاکمیت و مجالس مختلفه را راه اندازی نمودند، که نمونه هایش بشکلی محسوس است. اما اکنون مجددا در سراسر جامعه نوعی از نگرانی و تشویش شیوع یافته، تشویش و نگرانی بی که واقعی است، که بازهم اولین قربانی مذاکرات صلح ارتجاعی حق و حقوق زنان خواهد بود. تا چه حدی این نگرانی جدی است و آیا منافع کلان بورژوازی جهانی و قدرتهای امپریالیستی اهم و ارجح است یا مسئله حقوق و مکان اجتماعی زنان در افغانستان؟

زرقا فروغ:

تایستان سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ مصادف بود به اولین سال پس از فراغتم از فاکولته طب کابل و در انستیتوت طب عدلی کابل بحیث استاد و دوکتور ایفای وظیفه می کردم. اوضاع سیاسی کابل فوقالعاده بحرانی و در نوسان بود و هر لحظه ممکن بود حادثه بی اتفاق بیافتد. دوکتور نجیب الله داشت در مقابل ارتجاع اسلامی زانو می زد و قدرت دولتی را به دولت موقت مجاهدین تحویل می داد، همه وحشت داشتیم در هر گوشه شهر سنگرها حفر می شد. تمام اماکن دولتی و رسمی بین احزاب جهادی تقسیم شده بود. نواحی شهر کابل بین احزاب جهادی تقسیم شده بود، پشتونها جرأت نداشتند وارد غرب کابل شوند و اقوام هزاره، ازبیک و تاجیک اجازه

معاینات و تداوی و تزریق از روی پوشش بر زنان صورت می گرفت. خلاصه استبداد و اپارتاید جنسیتی پنج ساله امارت اسلامی طالبان تا سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۱) دوام داشت.

پس از سقوط رژیم طالبان، زنان در افغانستان با امیدی دوباره تلاش مجددی را برای احیای حضور در جامعه شروع نمودند. برای تصحیح سوال شما باید متذکر شوم که دولت های انتصابی کزری و غنی به هیچ وجه کوششی برای احقاق حقوق از دست رفته زنان در افغانستان نمی کرد اگر که امریکا به بهانه آزادی زنان از قید و شکنجه طالبان

شرکایش برای بدست آوردن بشکه های نفت و سود بیشتر در منطقه از طلاب مدارس اسلامی استفاده کردند. طلبه های مدارس اسلامی سر سخت ترین دشمنان آزادی زن در جامعه بودند و درین دوره مکاتب دخترانه مسدود و یا به آتش کشیده شدند. مکان زنان به صورت رسمی گوشه دیگدان آشپزخانه تعیین شد و زنان بدون مرد محرم حق خروج از خانه را نداشتند. مکان های فروش مواد کوزموتیک و فیشن برای زنان مسدود شد. مامورین امر به معروف و نهی از منکر طالبان در جاده ها مسؤول لت و کوب

گشت و گذار در مناطق شرق و جنوب کابل را نداشتند. همه مضطرب از آینده نامعلوم بودند. اولین ثمره حکومت موقت مجاهدین در چادر پیچیدن زنان بود. زنان تا حد ممکن در خانه می ماندند، زیرا قیودات شدیدی بر نحوه پوشش زنان وضع شده بود. بچه های تفنگ به دست جهادی با دیدن بند پای زنان دست به ماشه میزدند و یا با شلاق به بند پای برهنه دختران آزاده و زیبای کابل می کوفتند. در مناطقی که حزب اسلامی مستقر بود بر سر و روی زنان اسید میپاشیدند و به جرم بد لباسی دختر دانش آموزی

به افغانستان لشکر کشی نمی کرد. چنانچه لورا بوش به رسانه ها اعلام کرد که "دیگر زنان افغانستانی در خانه های خود زندانی نیستند و می توانند آزادانه به جاده ها بیایند، جنگ ما علیه تروریسم مبارزه یی برای احقاق حقوق از دست رفته زنان افغان نیز هست."



را در آب دریای کابل غرق کردند. گروه های مختلف جهادی کم کم به جان هم افتادند. در تقابل حزب اتحاد اسلامی به رهبری سیاف و حزب وحدت پستان زنان زیادی در افشار بریده شد و یا مورد تجاوز قرار گرفته و تیر باران شدند. دختران زیادی توسط

کزری خود یکی از مردسالارانی است که همسرش را که دوکتور طب است در خانه محبوس کرده است. اشرف غنی با حمایت از ملا و مسجد خود عملاً در تقویت مردسالاری و سنت های پوسیده و اسلام زده سهم می گیرد.

عده یی از زنان که مشغول فعالیت های اجتماعی استند با انواع تبعیض ها و تهدیدها مواجه استند. کشته شدن خبرنگاران زن، کشته شدن معلمان و شاگردان مکاتب، تهدید به قتل و اختطاف زنان کارمند و مامور، قاچاق زنان و کودکان، افزایش فرار از خانه، زندانی شدن زنان با کودکان شان به جرم فرار از ستم در منازل، ازدواج دختران خورد سال هنوز به قوت خود باقیست. زنان از ابتدایی

ادامه در صفحه ۱۴

زنان شدند؛ اگر رنگ برقه و یا شلوار زنان غیر آبی و سفید می بود، طالبان آنها را در غازی استدیوم به اتهام روسپی گری تیر باران و شکنجه میکردند. حکم قصاص اسلامی مثل سنگسار و مثله کردن و شلاق زدن را بر زنان رایج ساختند. چه بسا زنان زیادی که در این دوره تاریک اعدام و سنگسار شدند. در این دوره زنان به صورت کامل از زندهگی اجتماعی محروم شدند و اپارتاید اسلامی بر زنان اعمال شد.

در قسمت بهداشت و تداوی دوکتوران مرد حق معاینه و تداوی زنان را نداشتند و در واقعات حیاتی

مجاهدین اختطاف و مورد تجاوز جنسی قرار گرفته و پس از آن به کشور های همجوار و عربستان قاچاق شدند؛ در این دوره شوم و سیاه زنان از جاده های کابل حذف و به حاشیه رانده شدند.

بعد از ۴ سال اختناق و جنگهای ویرانگر مجاهدین در ششم میزان سال ۱۳۷۵ کابل در تصرف طالبان در آمد و تا ۲۲ عقرب سال ۱۳۸۰ کابل تاریک ترین دوره را از سر گذشتاند. این دوره را بهتر است دوره بشکه نفت و قرآن نام بگذاریم، زیرا سرمایه داری، در رأس آن ایالات متحده امریکا و

قرار دارد. در غیاب چنین یک قابلیت ضروری و تاریخی در این وضعیت ناگوار و امکانات محدود چه کارهایی را می‌شود به نام اتحاد و صدای آزادی خواهی در برابر یک کاسه شدن ارتجاع اسلامی و یک صف شدن های احتمالی که در فوق از آن یاد آوری شد، انجام داد و یک صف جداگانه و الترناتیف مترقی، پیشرو سراسری را ایجاد نمود؟

زرقا فروغ:

اولتر از همه اجازه دهید تا از نشریه وزین سوسیالیسم کارگری تشکر کنم، مبالغه آمیز نخواهد بود اگر بگویم که این نشریه از معدود نشریه هایی است که مستقل، غیر وابسته و عمیق به مسایل و قضایا و تحولات در افغانستان و جهان می‌پردازد. ثانیاً باید تذکر دهم که پاسخ این سوال ایجاب یک مقاله چند صفحه‌یی را مینماید تا به عوامل این تشتت و پراگندگی نیروهای چپ و مترقی در افغانستان و جهان وسیع پرداخته شود.

نیروهای چپ سوسیالیست نماینده مترقی ترین جنبش و منادی معتبرترین ارزش های انسانی در جهان و افغانستان اند. این ارزشها شامل مبارزات طبقاتی، آزادی های بی قید و شرط عقیده و بیان و تلاش برای ایجاد یک دنیای عاری از هر نوع ستم و تبعیض میباشد، از همین رو در کشورهای که استبداد سرمایه داری حاکم است، آن چپی سرکوب می شود که منتقد ساختار اجتماعی و مناسبات اقتصادی حاکم باشد.

در مورد عوامل تشتت و پراگندگی نیروهای چپ در افغانستان دلایل تاریخی، سیاسی و ایدئولوژیک متعددی را می توان برشمرد که عملکرد و پراتیک حزب دموکراتیک خلق در افغانستان از جمله آنهاست، که امروز سبب بی اعتمادی و دوری مردم از چپ گردیده است.

ادامه در صفحه ۱۵

بیشتر از چهار دهه است که اسم طالب با اسم افغانستان توسط سیاستهای فاسد امریکا و شرکایش گره خورده و مردم افغانستان طالبان را مترادف شکنجه و خون و اشک و تشدید اسلامی سازی همه عرصه های زنده گی، تشدید به کارگیری هر چه بیشتر دین و خرافه در سطح جامعه و تشدید پدرسالاری و حمله به موقعیت اجتماعی زنان و گسترش آپارتاید جنسیتی است. معو فعالیتهای اجتماعی و تحصیل زنان، استبداد امر به معروف و نهی از منکر، احیای اسید پاشی بر صورت زنان و ده ها فجایع دیگر است.

امروز زنان و همه مردم خسته از جنگ چهل ساله در افغانستان به یک صلح واقعی نیاز دارند و مردم کارگر و زحمتکش از بیداد و کشتار و جنگ های نیابتی نیروهای ارتجاعی به ستوه آمده اند. بهبود شرایط زنده گی مردم و تأمین آزادی و برابری و رفاه که خواست کارگران و قشرهای محروم جامعه است، و همچنین رفع تبعیض و رهایی زنان بدون شکل گیری یک آلترناتیو نیرومند کارگری



و سوسیالیستی و سهم بارز زنان در آن، نمیتواند تحقق یابد.

سوسیالیسم کارگری:

نیروی چپ و آزادیخواه در جامعه کلا در تشتت، پراگنده گی و فقدان قدرت مانور و بسیج سراسری

ترین حقوق فردی شان برخوردار نیستند، این زنان از حق طلاق و حضانت اطفال شان محروم اند، چند همسری به تقلید از شریعت رایج است، ازدواج با کودکان دختر به تقلید پیغمبرمزعوم اسلام صورت می گیرد. نباید فراموش کرد که فرخنده در سه کیلومتری ارگ ریاست جمهوری و جلو چشم نیروهای "پاسدار دموکراسی و حقوق زن" توسط اوباشان مذهبی به آن شکل فجیع به قتل رسید و یا رخشانه و رخشانه های دیگری و وحشیانه سنگسار شدند. بلی نظام طالبان سقوط کرده اما اندیشه و تفکر طالبی تا مغز استخوان مردان افغانستانی نفوذ کرده است و به قوت خود در جامعه رواج دارد و توسط نهادهایی در جامعه و با حمایت و امکانات مالی سرمایه جهانی و بورژوازی حاکم هر روز ترویج میگردد.

حرص سرمایه برای به دست آوردن سود مضاعف و تحقق استراتژی شان در منطقه، ایالات متحده و یارانش را وامیدارد تا قرآن بدستان طالبی را باز احیای قدرت کرده و برگردن مردم افغانستان تحمیل کنند. معامله و سازش از خصوصیات ذاتی سرمایه داری است با رقابت و سازش قطب های سرمایه داری بحران های جدید می آفرینند و بر زمینه این بحرانها جریان های دست راستی در جهان سر بلند می کنند و غده های سرطانی مانند داعش و طالب و غیره به وجود آمده و همواره در نوسان برد و باخت فاجعه می افرینند. در یک کلام تشدید این رقابت ها در میان قدرتهای سرمایه داری ناامنی و گسترش فجایع انسانی با ابعادی هولناک را به یک خطر واقعی تبدیل کرده است. قدرت های سرمایه داری با ایجاد دریای خون کارگران و زحمتکشان زمینه کسب سود بیشتر برای شان را مهیا می کنند. بناءً مصالحه با طالبان و نصب دوباره شان بر قدرت نیز یکی ازین معاملات است که باعث ایجاد ترس و رعب در بین زنان و مردان در افغانستان گردیده است.

اند و در موردی متعددی دفاع از "مادر وطن" و تمامیت ارضی را معیار انقلابی بودن افراد میدانند. چنین معیارهایی سبب ایجاد توهم میان توده ها در شناخت واقعیت سوسیالیسم میگردد.

برای شناخت بهتر هر جنبش یا حزب و سازمان سیاسی بهتر است تا به تاریخ این جریانات توجه شود، تاریخ این جریانات پوپولیستی مملو از توطئه ها و زد و بند ها و انشعابات است. آنها از تحجر فکری احزاب اسلامی ایراد میگیرند، ولی خود شان در جریان نبرد طبقاتی، از محدوده تیوری محاصره شهرها از طریق دهات نتوانسته اند فراتر روند. کیش شخصیت همچنان سدی عظیمی در برابر آنها قرار دارد. اینها در تاریخ حزب شان جعل میکنند، بیوگرافی سفارشی برای رهبران مینویسند. به موقعیت افراد در جامعه اتکا مینمایند نه به تعلق طبقاتی آنها. مثال خوب

اطلاعاتی و رسانه‌یی و با اتکا بر مذهب رایج در منطقه (اسلام) بر گرده مردم افغانستان تحمیل و بقدرت رسانیده شدند.

در افغانستان بار بار از عمق فاجعه و استبداد توده های به ستوه رسیده به صورت خود جوش به اعتراض و تظاهرات پرداختند که در نبود نیروهای چپ و سوسیالیست، نیروهای پوپولیست و راست دست بالا پیدا کردند و با عوامفریبی و اتکا به تعصبات قومی و ناسیونالیستی مردم را بدنبال خود کشیده و در نتیجه این اعتراضات را به گند کشیدند.

درین جا لازم به تذکر است که طیف های مختلف و متنوعی از سوسیالیست های بورژوائی (چپ های پوپولیست و ناسیونالیست) در جامعه افغانستان حضور دارند که بر حسب تعلق و منافع طبقاتی شان در تلاش تحزب و گرد آوری نیرو می باشند. این

اما فارغ از این دلایل از آنجا که نیروهای سوسیالیست خواهان نفی نظام طبقاتی سرمایه داری استند و سرمایه داری جهانی برای کسب منفعت بیشتر مرزها را عبور کرده و در دورترین نقاط جهان، آنجا که منافعش ایجاب نموده آتش جنگ های خانمانسوز را مشتعل کرده تا هر سد ممکن در برابر منافعش را از سر راه بردارد. پس نمیتوان نقش نظام سرمایه داری در تلاش برای کاستن دامنه حضور و تأثیر گذاری بر نیروهای ضد سرمایه داری را نادیده انگاشت.

برای حفظ نظم حاکم، ایجاد واهمه از هزینه های شورش و انقلاب در اذهان، و جلوگیری از زیر و رو شدن روبنای حاکم و هنجارهای اجتماعی و اخلاقی مسلط که دین به آنها مشروعیت می بخشد و همچنان ایجاد سد و موانع جهت اتحاد و پیوستن نیروهای پیشرو انقلابی و جنبش های اجتماعی



ما اخیراً محفل رو نمایی از کتابی در مورد دو رهبر فقید سازمان "ساما" مجید کلکانی و قیوم رهبر در ۱۳ ماه جدی سال ۱۳۹۷ است، که خادمین بد نامی چون رنگین دادفر سپنتا و سیدعسکر موسوی دعوت به سخنرانی در آن اجتماع شده بودند. محفلی که با مشاجره و هیاهوی جوانان و نقد از معامله و کرنش به اختتام رسید.

ادامه در صفحه ۱۶

نوع چپ گاهی در رقابت های انتخاباتی نظام به منظور فعالیت از داخل نظام هیاهو میکنند و تصاویر و ژستهای رادیکال و با پیام های سیاسی ساده انگارانه و ظاهراً انقلابی و نظم شکن فضای جامعه را پر میکنند. و گاهی هم در کمپاین های انتخاباتی نمایندگان معلوم الحال نظام به اتکا به نخبه گرایی گلو پاره میکنند. این نوع چپ حتی با تقدیس و احترام به عقاید توده ها به ضم خود شان در تلاش برای ایجاد یک پارچگی توده ها

موثرترین راهکار برای سرمایه داری است. از آنجاییکه پدیده هایی چون ناسیونالیسم تعصبات و تابوهای ملی و مذهبی اجزای از فرهنگ مسلط در جوامع سرمایه داری هستند، نیروهای مرتجع و راست با اتکا بر این فرهنگ در جامعه نفوذ پیدا میکنند. نیروهای ارتجاعی مذهبی (و احزاب راست) با همکاری سرمایه داری جهانی و در راس آن ایالات متحده آمریکا و با حمایت مالی، تسلیحاتی، امنیتی

این ذهنیت ها و کرنش یک شبه بوجود نمی آیند. این شیوه تفکر قبل از آنکه محصول یک سنت فکری باشد، نتیجه جهان بینی و تعلق طبقاتی این چپ هاست. اینگونه نیروهای چپ ربطی به مارکسیزم ندارند. سوسیالیسم برای اینها همان استقلال از امپریالیسم و دفاع از مام وطن، رشد صنعت و ترقی کشور است.

سوسیالیزم یک پدیده اجتماعی است و هر جریان سوسیالیستی باید از جامعه آغاز کند، طبقه کارگر ۹۹ درصد جامعه را میسازد و سوسیالیزم کارگری با طبقه کارگر که کلیت جامعه را میسازد یک گره و بافت اجتماعی دارد. تفاوت میان سوسیالیزم کارگری و چپ های بورژوازی تفاوت رو در روئی طبقاتی است.

حداقل هائیکه ما خواستار آن هستیم برابری حقوق زن و مرد است، که پایان هژمونی دین و بسط سکولاریزم را می طلبد، تقلیل ساعت کار کارگران و بیمه بیکاری، منع کار کودکان و حد اقل های تأمین یک زندگی متعارف. تحقق این خواست ها بیش از هر کس به نفع طبقه کارگر است ولی با تمام این بازم سرمایه داری سر جای خود هست، باز کارگر استثمار میشود باز هم بیکاری و فقر وجود خواهد داشت بازم دیکتاتوری بورژوازی بجای خود باقی است و در نتیجه باز هم جنبش سوسیالیستی باید علیه وضع موجود انقلاب کند. برای یک سوسیالیست کارگری نشان کردن فرق بین جنبش همگانی و جنبش طبقاتی کارگری مهم است. تحزب کارگران برای ارتقا از یک نیروی در خود به یک نیروی برای خود، که بتواند کارگران را از یک فضای مه آلود فکری رها کند و در زیر پرچم

حزب خودش متشکل نماید، از اهمیت درجه اول برخوردار است.



امر رهایی و آزادی بدون سازمانیابی، شکل پذیری طبقه کارگر و ایجاد حزب سوسیالیستی کارگری میسر نیست. به پیش در راه ایجاد یک چنین گردانی!



انتخابات، پروژه صلح و...

اساسی جامعه، با توجه به ضعف و عدم حضور اجتماعی نیروهای آزادیخواه از جمله سوسیالیست هادر جدال قدرت از وزنه بیشتری هم بلحاظ پشتوانه نظری و هم به دلیل در اختیار داشتن همه امکانات و ابزارهای مهندسی افکار عمومی، برخوردار است.

با تأسف در میان نیروهای سیاسی منتقد حکومت که بخشاً مشتمل از بازمانده های چپ بورژوا-ناسیونالیست هستند، هم روایت نیولیبرالی از واقعیت های جاری جامعه از نفوذ زیادی برخوردار است و این نیروها در صورت مسأله با تبیین مسلط نیروهای لیبرال حکومتی و بیرون از آن، مشکلی به آن صورت ندارند. به همین جهت پروژه صلح امپریالیسم امریکا با طالبان را اگر نه رسماً ولی در زمره ها و زیر سقف محافل و مجالس شان امر لازم و ضروری برای ثبات و انکشاف اوضاع به سمت تثبیت "دموکراسی و مردم سالاری" می-دانند. این درک پوپولیستی، کوتاه بینانه و عامه پسند از تحولات اجتماعی که از مغز تحلیل گران این سنت ورشکسته تراوش می کند، کاری به واقعیت های مادی ندارد و به لحاظ تحلیلی و فاکت های تاریخی، متعلق به یک درک و روایت خیلی ساده اندیشانه و پوپولیستی از رابطه قدرت، با توجه به حضور و منافع اکتورهای مختلف جهانی و منطقه بی در سیاست افغانستان، و در نهایت دامن زدن به توهم نسبت به نیروها و مجریان سیاست های نیولیبرالی است که بربریت کنونی حاصل استراتژی ها و منافع آنها و یاران محلی شان بوده و است. در نهایت این دستگاه تحلیلی که از واقعیت و مکان طبقه کارگر و توده زحمتکش و جنبش و استراتژی سوسیالیستی حرکت نمی کند و عملاً پارامترها و معادلات مطرح شده در این متن در محاسبات اش غایب است. برخی دیگر از نیروهای چپ که با پروژه ادامه در صفحه ۱۸

از ادعای فدرالیسم تا اعلام «جمهوری خراسان»^(۱)؛ افتضاح هم حدی دارد

ح. بریالی

از آن به اصطلاح امتیازهای فوق العاده عظیم تخنیکی و تکنولوژیک به ولایات پشتون نشین و باقی مناطق که سایر اتنیک ها در آن‌ها زیست می‌نمایند، خبر نشد. و یا به طور نمونه ندید که انسان‌های زحمتکش پکتیا، ننگرهار، کنرها، پکتیکا، کندهار و هلمند و... در مقایسه با زحمتکشان بلخ یا مزارشریف، هرات، پروان و بغلان و سایر مناطق کدام پله های امتیازی ترقی و تکامل (که مایه رفاه، سعادت‌مندی و سربلندی آحاد پشتون شده باشد) را طی نموده اند که امروزه در تناسب به زحمتکشان سایر اتنیک های قومی یا تباری در زمره خوشبخت های حقیقی افغانستان، جا داشته باشند؟

به همین سان سرعت و سبقت کاروان علم و تمدن و فرهنگ با رهبری سه صد ساله پشتون‌ها چه وضعیتی دارد؟ این سردمداران و پادشاهان پشتون به کدام سرعت و در رقابت با چه کسی، کدام قافله تمدن پشتون‌های زحمتکش را به جلو راندند و به عرش رسانده اند؟ به سطح سواد عمومی این مناطق نگاه کنید و آنرا مقایسه کنید با سرزمین های زحمتکشان دیگر تبارها و اتنیک‌ها. مگر نه این است که شرم عقبمانی عمومی علمی و فرهنگی قاطبه زحمتکشان افغانستان و اکثریت مطلق شهروندان افغانستان از سر و کول این جامعه می بارد و بزرگ‌ترین مقیاس بیسواد و عقب مانی فرهنگی در سطح جهان را مردم افغانستان تحمل می کنند. آیا خود این مقیاس بزرگ بیسواد و عقب مانی فرهنگی سبب نشد که افغانستان با کمک غربی ها و عربها، تندرترین، شرورترین و جنایتکارترین گروه های اسلامی را با جنایتکارانی در هويت طالبان، گلبدين ها، احمدشاه مسعود ها، مزارى ها،

پارچه پارچه ساختن افغانستان و تشکیل جمهوری‌ها و امارت‌های مستقل و متخاصم جستجو می کنند. سه صد سال به لحاظ رشد تاریخ بشری زمان کمی نیست، ولی ببینیم که طی این مدت آن سردمداران و طبقه حاکم پشتون که بر کوه و کمر، دریا و ابشار این سرزمین و انسان آن ادعا داشتند که عشق می ورزیدند و قسم می خوردند و از عدالت الهی و انسانی می گفتند و می نوشتند، برای رنج های بیکران انسان‌های این سرزمین به نام افغانستان چه کردند و ارمغان سیطره و سلطه شان چه بود و است؟ جناب لطیف پدرام نابینا و کور نیست و این حداقل ها را نیک می داند تا بفهمد که این تسلط سه صد ساله زورمندان پشتون به نام یک اتنیک قومی از احمدخان ابدالی گرفته الی اشرف غنی چه ارمغان‌های عظیم ترقی و پیشرفت و تکامل برای افغانستان و به خصوص مناطق پشتون نشین را به بار آورده است که حالا با اعلام «جمهوری خراسان» اتنیک تاجیک یا فارسی زبان افغانستان با رهبریت شوونیستی تاجیک، این تبار را به مدارج همگون و اعلی ترقی و تکامل نایل و مشرف بسازد.

حقایق رهبری شوونیسم پشتون برای دارندگان حداقل شعور سیاسی چه چیزهایی را برملا میسازد؟ اولاً جدا از استبداد و جنایات ضدبشری عبدالرحمن خانی در برابر اقلیت های قومی دیگر بخصوص هزاره ها، خود همین عبدالرحمن خان بود که تسلیم استعمار انگلیس شد و خط دیورند را پذیرفت که این خود باعث اولین به اصطلاح تجزیه افغانستان گردید. ثانیاً باید تکرار کرد که برای درک حقایق تلخ و عریان رهبریت سه صد ساله شوونیسم پشتون لازم نیست شعور هنگفت داشت تا تفاوت رفاه و ترقی میان لغمان و بامیان و یا بدخشان را ندانست و

به همه گان معلوم است که دنیای سیاست‌های مخرب قومی زبانی در افغانستان را چند عنصر خود فروخته و فاشیست معلوم الحال که در زنده گی سیاسی شان از هیچ گونه فرومایه گی و رنگ بازی سیاسی و خم و چم شدن به دون همتان داخلی و بیرونی دریغ نکرده اند، چون اسماعیل یون و جنرال طاقت و دیگران با جبهه ساختن های قومی-زبانی و منطوقی به عرصه گند و بویناکی کشانده اند. اگر یک سر این جبهه گند و کثافت و دشمن تراشی قومی به این افراد و با مرکزیت تیوریک و فکری حکمتیار، طالبان، کرزی و اشرف غنی وصل است و امتداد می یابد، سر دیگر این جدال کثیف از حبیب الله کلکانی آغاز و تا احمد شاه مسعود و بلاخره به لطیف پدرام وصل می شود. این ها گروه های معینی از انسان‌ها را در چنین یک جدال کثیف گروگان گرفته و چنان در این جنگ کثیف مشغول نگه داشته اند که باعث شده تا توجه، انرژی و احساسات میلیون‌ها انسان دربند افغانستان به جای مبارزه علیه نابرابری ها، استبداد، فساد عظیم و گسترده، تفکر طالبانی، اسلام سیاسی، دفاع از همین های ارزش های بظاهر دموکراتیک حداقلی، پایان جنگ و تلاش برای یک صلح آبرومند و با افتخار مصرف جدال چرکین دشمن تراشی میان اتنیک ها و پاشیدن بذر کینه و کدورت قومی گردیده است. این جریان‌های مرتجع و قوم‌گرا با نسخه پیچی های شوونیستی شان رسیدن به یک جامعه انسانی و داشتن رفاه و زنده گی سعادت‌مند را در استقلال خواهی قومیت ها و جدایی تبارها یعنی

سیاف‌ها و ده‌ها و صدها جنایتکار و ددمنش دیگر به دنیا معرفی کند؟

به شاخص رشد اقتصادی افغانستان تحت زعامت طبقه حاکم پشتون نگاه کنید که بازهم در هیچ زمینه و زمانه ای و حتی در همان دوران های به اصطلاح طلایی صلح و آرامش اش، چیزی جز مایه شرم و ننگ عموم نبود و کسی خشتی را برخشتی نگذاشت و فقیرترین و بی ساخت و سازترین جامعه جهان باقی ماند. افغانستان از جمله کشورهای در جهان بود که از برکت داشتن چنان رهبری بی کسی حتی اسمش را هم بلد نبود و اگر با این تروریسم و طالبانیسم اش نمی بود، همین اکنون نیز کسی آنرا در نقشه جغرافیای جهان پیدا نمی توانست.

چیزیکه انکار ناپذیر است وضعیت اقتصادی وحشتناک زحمتکشان پشتون، هزاره، تاجیک و دیگران است که تفاوت خاصی از هم نداشته و ندارد، بلکه فقر، سیاه روزی، بی خانمانی، بیکاری، نابرابری، بی عدالتی و ستم بر تمام زحمتکشان افغانستان تا همین اکنون نیز دارد بصورت یک سویه اعمال می شود. اما واقعیتی که مانند یک اصل اساسی ستم بر تمامی زحمتکشان جدا از تعلق اتنیکی و تباری شان جاری است عبارت از آن است که حاکمان و زورمندان پشتون، تاجیک، هزاره و اوزبیک و دیگران بحیث طبقه مافوق و امتیازدار از تمامی مواهب عالی زنده گی چون درآمدهای فوق العاده، مستمری های مالی، دبدبه و شکوه خاندانی، منصب های اعزازی در دولت و حکومت همیشه برخوردار بوده اند که جایگاه و صف طبقه حاکم و ستمگر را سوا و جدا از تعلق خونی و تباری ثروتمندان و مفتخوران آن بیان می کند. مشت نمونه خروار به صف کرزی، دوستم، ملاعمر، اشرف غنی، احمد شاه مسعود، محقق و خلیلی، سیاف، مجددی و عبدالله دیده شود که چگونه با وجود تفاوت های خونی و تباری، صف طبقه حاکم، سرمایه دار، مسلط، نماینده سرمایه های بیرونی،

دلایان و تاجران فاسد در افغانستان را تشکیل می دهند؛ همچنین است سایر عرصه ها.

بیان این تصویر سیاسی بصورت نمونه و مختصر به خواننده باید این را توضیح دهد که ساختن و یا برپایی کشور و دولت و حاکمیت سیاسی زیرنام قوم و تبار یا اتنیک ملی بخاطر نایل آمدن به حداعلا پیسرفت و برابری انسان ها یک دروغ عظیم و یک ریاکاری تاریخی است که هدف اصلی آن جدا سازی تاریخی مردمان شریف و زحمتکش از همدیگر، تقویت تفرقه میان آنها و رسیدن عده شارلاتان و حیلگر به منصب های لیدری و رهبری و منافع کلان فردی و بیان استمرار فاصله طبقاتی و تولید یک الیت گردن کلفت جدید در رقابت با قلدری حاکمان سلف و یا رقیب، چیز دیگری نیست.

به جناب پدرام باید یادآور شد که همان گونه که در سه صد سال گذشته راه رسیدن به آزادی و انسانیت از مسیر سکتاریسم، شوونیسم و فاشیسم یک خطای عظیم انکار ناپذیر بود به همین سان با تکیه به خدا و قرآن^(۱) و احمد شاه مسعود و ربانی و حتی نقل قول های برای بازاریابی دیگراندیشانه از چگوارا، ممکن نیست به آزادی و جامعه انسانی رسید. این دقیق است که تمامی این بند و بساط ارتجاعی جدال های قومی و مذهبی نتیجه ضعف نیروی چپ و آزادخواه، فقدان نیروی مجهز با اندیشه مبارزه طبقاتی و ایجاد خطر کردن در قلب ارتجاع و نظام های سیاسی با انواع برتری خواهی فاشیستی اش است، ولی تجارب تاریخی و صف آراییی های کثیف برتری خواهی قومی و شوونیستی فاشیستی در افغانستان ثابت ساخته است که علی الرغم ریاکاری های لیدران سیاسی برای پاشاندن تخم کینه و نفاق قومی و تصفیه های اتنیکی، زحمتکشان افغانستان در عمل و پراتیک شان نشان داده اند که نمی خواهند افغانستان دیگری را با الام بدتر از قبل اش تجربه نمایند.

۱- لطیف پدرام: روزی جمهوری خراسان را اعلام خواهم کرد. به شما هواداران، همزمان و عدالت

خواهان قول می دهم. به خدای خود سوگند یاد می - کنم و میثاق می بندم. به بیان قرآن مجید: میثاقاً "غلیظاً"!

انتخابات، پروژه صلح و...

صلح با طالبان غافلگیر شده اند و یک نیروی "متحد درون خلقی" شان در "جنگ توده‌ئی خلق علیه امپریالیسم" را از دست داده اند چیزی فراتر از غوغاسالاری میان تھی ضد امپریالیستی برای تبیین شرایط و وضعیت جدید ندارند.

همان سانی که اکثریت عظیم کارگران و زحمتکشان افغانستان در پراتیک عریان و در هر لحظه و لمحہ بی از زنده گی فلاکت بار شان در یافته اند که حاصل هفده سال حضور نظامی نیروهای سرمایه داری جهانی و حاکمیت ایادی آن ها چیزی نبوده جز تداوم مصیبت، جنگ، کشتار، فقر مفرط و استبداد و نابرابری و ستم، بناءً تحقق پروژه صلح که معنی عملی و مادی آن اسلامیزه شدن هر چه بیشتر قوانین و محدودتر شدن آزادی های نیم بند کنونی به ویژه برای زنان است و همچنان انتخابات ریاست جمهوری و سیاست ها و آلترناتیوهای که از جانب نیروهای سیاسی حاضر در صحنه جدال قدرت مطرح و تبلیغ می گردد را نیز عامل بهروزی، آسایش و رفاه خود نمی دانند و نسبت به آنها متوهم نیستند، چون این درک را از واقعیت مسلم و جاری در زنده گی واقعی شان می توانند استنباط نمایند و چنین هم می کنند، هرچند که نه توانند آن را به لحاظ تیوریک و تحلیلی فورموله و بیان بدارند. بنابراین یگانه گزینه معقول و لازمی برای کارگران و اکثریت مردم محروم و تحت ستم برای رهایی و پایان سلطه خونبار ارتجاع، شکل دادن به الترناتیو آزادبخوانه خودشان است.

نارودنیسم روسی و بازتاب آن در جنبش روشنفکری افغانستان

چیره شدن روابط کالایی و گسترش روابط سرمایه دارانه در مناطق روستائی و به میدان آمدن قشر جدید مرفه دهقانی، یعنی کولاکها، توسط اینان نیز مورد بهره برداری و اجحاف قرار می گرفتند. کولاکها، همان بورژواهای روستا بودند که از تجزیه جماعت روستائی روس («میر») در بستر نفوذ نظام سرمایه داری سر بر آوردند. اینها لایه نازکی از دهقانان را تشکیل می دادند، در حالی که لایه اصلی را دهقانان فقیر، نیمه پرولتاریا و پرولتاریای روستا تشکیل می دادند که روز به روز شمارشان افزوده می گشت، و از تعداد دهقانان میانه حال دائماً کاسته می شد. در این میان توده های عظیم دهقانی علاوه بر حمل یوغ استثمار مالکین بزرگ و کولاکها، بار سنگین مالیات دولتی را نیز که حکومت تزاری برای چرخاندن دستگاه بزرگ بوروکراتیک و نظامی خویش نیازمند آن بود، به دوش می کشیدند. این شرایط باعث فقر و فلاکت توده های دهقان و کوچ کردن های گروهی آنان به سوی شهرها و مراکز صنعتی گردیده، خیل عظیمی از بیکاران و گرسنه گان و زاغه نشینان را در شهرها به وجود می آورد.

شورش های دهقانی در اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم در روسیه تزاری علیه اشرافیت زمیندار و یا به گفته فرانسویان «فئودالان» که ظلم و ستم بر دهقانان را حق طبیعی و خداداد خود می دانستند؛ قشر دانش آموخته و روشنفکر آن سرزمین را واداشت تا در دفاع از حقوق سلب شده دهقانان به پا خاسته و در این راه سرشار از شرافت و احساس پاک انسانی از هیچ گونه ایثار و فداکاری دریغ نوزند و از سوی دیگر دولت تزاری برای حرفه یی کردن اداره امور داخلی خود به این قشر تحصیل کرده و آموزش دیده نیازمند بود، لذا این قشر را در آن زمان نمی شد

دست کم گرفت. نه فقط به این دلیل که آموزش دیده و زبان آور بود بلکه از جمله به این دلیل که بر اساس آمار به دست آمده از سر شماری سال ۱۸۹۴ این قشر ۲۷ درصد از اهالی کشور را تشکیل می داد و نسبت به پرولتاریای صنعتی که ۱۷ درصد را تشکیل می داد بیشتر بود. این روشنفکران بیشتر در مناطق خود گردانی به نام «زمستوا» به سر می بردند و دولت مرکزی اکثر جنبه های قدرت دولتی را به آنها سپرده بود، جنبه هایی که بیشتر اجرائی بودند تا حکومتی، مثلاً «زمستوا» ها سرک سازی و خیابان کشی می کردند یا درمانگاه و شفاخانه و مکتب و مدرسه می ساختند و آن را اداره می کردند. که می توان آنها را هسته مرکزی نوسازی خودجوش بورژوائی با تمام نمادها و نهادهای آن در امپراتوری تزار دانست.

در دانشگاه های روسیه دانشجویان خون گرم و تندرو به گونه یی عاطفی و متهورانه نظام استبدادی تزار را به باد انتقاد می گرفتند و با این کار خویش خود را به تهلکه می انداختند و باعث غلیان روحیه آزاد منشی و تمرد در صفوف نسل جوان می شدند. نخستین نسل این روشنفکران خواستار آزاد سازی دهقانان بود که از لحاظ تعداد نیرومندترین طبقه در جامعه آن روز روسیه را تشکیل می دادند. این روشنفکران خویشتن را «نارودنیک» می نامیدند که از واژه «نارود» یعنی «مردم» در زبان روسی گرفته شده و معنی «مردم گرایی» توده گرایی، عوام گرایی و واژه های دیگری از این قبیل «را افاده» می نماید و امروزه متداولترین مترادف آن در محافل سیاسی همان اصطلاح «پوپولیسم» می باشد. همین جا باید یاد آور شد که این اصطلاح در مسیر تحولات بعدی خود که تا امروز ادامه یافته است افاده گر معانی یی چون توده پناهی، عوام فریبی، کلاه برداری و امثال آن نیز بوده است.

از آن جایی نارودنیک ها از مارکس و آموزه های مارکسیسم بهره و آگاهی روشن و کاملی نداشتند به این باور بودند که می توان عناصری از اقتصاد اشتراکی و اجتماعی را در جامعه روستائی روسیه به طور مستقیم - یعنی بدون عبور از جامعه سرمایه داری - نیز به اجرا در آورد و نوعی از سوسیالیسم را که آنرا «سوسیالیسم روسی» می نامیدند متحقق ساخت. آنها

با شوق و ذوق و از خود گذشته گی فراوان به عنوان پزشک و آموزگار به روستاها می رفتند و در میان توده های دهقانی به تبلیغ و ترویج آراء و نظرات خود می پرداختند و چه بسا که این کار باعث دستگیری و زندانی شدن و تبعید شان می گردید. سرانجام در نتیجه علت ها و فاکتورهای متنوع و متعددی تلاش های روشنفکرانه آنها برای برانگیختن دهقانان علیه تزارسیم با شکست مواجه شد و جز سرخورده گی و ناامیدی چیز دیگری نصیب شان نگردید. گرچه دهقانان هرازگاهی حاضر به شورش علیه ملاکان می شدند ولی حاضر نبودند تا از افسانه «تزارخوب» که درآذهان آنان از تقدس ویژه یی برخوردار بود دست بردار شوند. بلکه برعکس همین مبلغان سیاسی شهری را به دام پلیس می دادند و باعث دستگیری آنان می شدند. این شکست ها و ناامیدی های نارودنیک ها باعث آن شد که بخشی از ایشان روی به ترورهای فردی بیاوردند. چنان که بزرگترین «پیروزی» این تاکتیک به روز ۱۳ مارچ ۱۸۸۱ رونما گردید. و آن ترور الکساندر دوم بود که تاثیری دوگانه داشت زیرا از آنجایی که الکساندر دوم برخلاف پدر مستبد و مرتجعش یک اندازه لیبرال منش و خواستار مدرن سازی جامعه بود جانشینان او الکساندر سوم (۱۸۸۱-۱۸۹۴) و نیکلای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷) ترور وی را نتیجه نحوه حکومت داری لیبرال منشانه او دانستند و آن را به حساب «لیبرالیسم بیش از حد» او گذاشتند و برای فرمانروائی خود به شیوه های استبدادی پیشین که حتی برای آن زمان نیز عقب مانده و ارتجاعی به شمار می آمد بازگشتند و سلطنت را موهبه خدایی و مقدس قلمداد کردند. بازگشت به شیوه استبدادی پیشین سبب شد که روند حرکت به سوی نوگرایی سیاسی متوقف گردد.

چنانکه گفته آمد نارودنیسم روسی بازتاب و بیان سیاسی مبارزه دهقانان برای الغای مالکیت فئودالی و تقسیم اراضی متعلق به مالکان بزرگ بود.

ادامه دارد...

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 43

January 2019

نارودنیسم روسی و بازتاب آن در جنبش روشنفکری افغانستان

ر. پیکارجو

مقدمه

جنبش نارودنیکی و یا پوپولیستی در روسیه تزاری به گرایشهای انقلابی متنوع و گوناگونی اطلاق می‌شد که پیش از نفوذ و گسترش مارکسیسم در این سرزمین به میان آمده و پرورش یافته بودند. این گرایشهای انقلابی و عدالت خواهانه نخست در جلگه های شاداب هنر و ادبیات روسی متجلی و سپس آهسته آهسته در هیکل یک جنبش اجتماعی به عرصه سیاست وارد شده نزدیک به نیم قرن تمام جنبش انقلابی آن کشور را سمت و سو بخشید. این گرایش زمانی در روسیه پا به عرصه گذاشت که اقتصاد فئودالی در مناسبات تولید و توزیع دست بالاداشت و دهقانان سرف اکثریت مطلق باشندگان آن کشور را تشکیل می دادند و سرمایه داری و مناسبات سرمایه دارانه در آنجا هنوز شکل نگرفته و پرولتاریای صنعتی به وجود نیامده بود؛ فقر جانکاه دهقانان و ستمگری های بی حد و حصر تزاری و شورشهای دلیرانه دهقانان علیه ملاکان فاسد و مستبد سبب شد تا روشنفکران انقلابی یی که خواهان تغییر در وضعیت موجود بودند دهقان را نیروی اصلی برای یک چنین تغییری پنداشته و به منظور

سمت و سو دادن مطالبات و مبارزات آنان دست به کار شوند، و با وجود آنکه بخش بزرگی از آن روشنفکران متعلق به طبقات بالایی و اشراف زاده ها بودند مگر با احساسات انقلابی و انسان دوستانه یی که در خود نهفته داشتند از هیچگونه فداکاری و قربانی دهی در این راه دریغ نوزیدند و اما پس از آنکه نظام سرمایه داری در این کشور رو به رشد نهاد و طبقه کارگر را به مثابه یک نیروی مؤثر اجتماعی در بطن خویش پرورش داد و موازی با آن روشنفکران روس با اندیشه های مارکس و انگلس آشنا شدند، صفوف نارودینک ها دستخوش تشتت و چند پارچه گی گردیده برخی از آنان در راه نجات بخش مارکسیسم و سوسیالیسم علمی گام نهاده و وظیفه سترگ رهبری طبقه دوران ساز کارگر و سائر زحمتکشان را در راه اندازی جنبش سوسیالیستی به عهده گرفتند. و اما بسیاری از ایشان در همان مواضع قبلی باقی ماندند تا آنکه این ها نیز در اثر عوامل و انگیزه های متعدد و گوناگون سیاسی و اجتماعی به تروریست ها، انارشیست ها، لیبرالیست ها، ایکانومیست ها، رویونیست ها و غیره تبدیل شدند ، که در نظر داریم تا در این جا ریشه ها و جوانه های نخستین این جنبش انقلابی و عدالت خواهانه و شاخه ها و تحولات بعدی آن را تا آخرین روزهای زنده

گی ولادیمیر ایلیچ لنین و تداعی و بازتاب آنرا در جنبش روشنفکری افغانستان به بررسی بگیریم. و با در نظر داشت گسترده گی زمینه های این مبحث بایسته است تا آنرا در بخشهای متعددی پیشکش نماییم.

بخش نخست

نخستین جوانه های جنبش نارودنیکی در

روسیه

روسیه تزاری نسبت به سائر کشورهای اروپائی دیرتر در مسیر رشد سرمایه داری قدم گذاشت. چنان که پیش از سالهای ۱۸۶۰ تعداد کارخانجات و فابریکه ها بسیار کم و اقتصاد فئودالی در کشور شیوه غالب به شمار می آمد. و اما پس از آنکه در سال (۱۸۶۱) سرواژ رسما ملغی قرار داده شد، سرمایه داری رو به رشد گذارد و طی تکامل خود در نیمه دوم قرن نوزدهم موجب پیدایش و شکل گیری پرولتاریای صنعتی مدرن گردید.

با وجود الغای سرواژ و رشد سرمایه داری، روسیه هنوز کشوری بود خرده مالک که در آن تولید کوچک دهقانی نقش اساسی و عمده یی داشت. دهقانان که اکثریت مطلق باشندگان کشور را تشکیل می دادند نه تنها کماکان و تحت اشکالی نوین مورد بهره برداری فئودالان قرار داشتند، بلکه به دنبال ادامه در صفحه ۱۹